



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث شریف

دستبریت و علم

به کوشش

امدی مهریزی علی صدرایی خویی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پژوهشکده علوم و معارف حدیث: ۶

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه: دفتر بیست و یکم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراایی خویی. - قم: دار الحدیث، ۱۳۸۸.
۶۹۰ ص. (پژوهشکده علوم و معارف حدیث: ۶)

ISBN : 978 - 964 - 493 - 489 - 6

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. حدیث شیعه - مجموعه‌ها. ۲. احادیث شیعه - مجموعه‌ها. الف. صدراایی خویی، علی، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده

همکار. ب. عنوان.

۹م ۹/۴/۱۰۶ BP

میراث حدیث شیعه / ۲۱

به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدراپی خویی

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث
امور اجرایی: مهدی سلیمانی آشتیانی
ویراستار: قاسم شیرجعفری
صفحه‌آرایی: سید علی موسوی‌کیا



ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ: اول / ۱۳۸۹

چاپخانه: دارالحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

دفتر مرکزی: قم، میدان شهدا، خیابان معلم، نبش کوی ۱۲ پلاک ۱۲۵ تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ / فاکس: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۷۱ / ص.ب.

۳۷۱۸۵ / ۴۴۶۸

نمایشگاه و فروشگاه دائمی علوم حدیث (قم، خیابان معلم): ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۴۵ - فروشگاه شماره «۲» (شهر ری، حرم حضرت

عبدالعظیم حسنی علیه السلام صحن کاشانی) تلفن: ۵۵۹۵۲۸۶۲

فروشگاه شماره «۳» (مشهد مقدس، چهارراه شهدا، ضلع شمالی باغ نادری، مجتمع فرهنگی گنجینه کتاب، طبقه هم‌کف)

تلفن: ۰۵۱۱ ۲۲۴۰۰۶۲-۳

فروشگاه شماره «۴» (مشهد مقدس، میدان تختی، خیابان شهید اسدالله زاده، نرسیده به چهار راه پل خاکی، سمت چپ، ساختمان

کوثر) تلفن: ۸۴۴۶۳۳۲

<http://www.hadith.net>

ISBN : 978 - 964 - 493 - 489 - 6

hadith@hadith.net

* کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است *

الفاظ معرّب در قرآن و حدیث

عبد الجلیل بن احمد بلگرامی (م ۱۳۸۱ق)

تحقیق : مجید غلامی جلیسه

درآمد

جزیره العرب که امروز آن را عربستان می‌نامیم، از غرب به دریای سرخ و از شرق به خلیج فارس و دریای عمان و از جنوب به اقیانوس هند محدود است. این سرزمین، هم به عنوان گذرگاه و هم به جهت وجود برخی از محصولات، همواره مورد توجه همسایگان خود بوده است.

با ورود اسلام به جزیره العرب و بعد از نفوذ آن در این شبه جزیره، دلیل دیگری بر تعاملات مردم عرب زبان این ناحیه با دیگر اقوام ایجاد گردید و آن، رشد و ترویج دین مبین اسلام در سرزمین‌های دیگر بود.

به طور کلی می‌توان این‌گونه بیان نمود که انگیزه‌های دینی، اقتصادی و سیاسی، چه قبل و چه بعد از اسلام، منتج به آمد و شدهای فراوان مردم این دیار گردید و به سبب همین تعاملات بود که اعراب ناچار به پذیرش برخی از واژه‌ها برای بیان و یا فهم بیشتر در روابط خود گردیدند و واژه‌های مختلفی از زبان‌های مختلف در دایره لغات عرب گنجانیده شد. در بعضی مواقع واژه‌های یک زبان بدون هیچ کم و کاستی و عیناً به زبان عرب وارد گردید که از آن به واژه «دخیل» تعبیر

می‌گردد و در بعضی از مواقع نیز واژه‌های بیگانه با تغییراتی کوچک و بزرگ وارد زبان عرب شد که از آن به «معرب» تعبیر می‌شود.

تعریف معرب

جوهری می‌گوید: «تعرب یک اسم عجمی بدین طریق است که عرب، طبق روش‌های خود آن لفظ را بیان نماید». ^۱ سیوطی می‌گوید: «هو ما استعملته العرب من الألفاظ الموضوعه لمعان في غير لغتها». ^۲ زبیدی در تاج العروس آورده است: «استعمال الفاظ وضع شده برای معانی در غیر زبان عربی توسط عرب را تعرب گویند». ^۳ صفی پور در کتاب خود آورده است: «تعرب: سخن عجمی را عربی کردن». ^۴ به طور کلی باید گفت که معربات، کلماتی هستند که از زبان غیر عربی با اعمال تغییراتی وارد زبان عربی شده است.

انواع تعرب

همان طور که در تعریف «لغات معرب» آمده که لغاتی هستند که از زبان غیر عربی به زبان عربی وارد شده و البته در این ورود دچار تغییراتی شده‌اند و این به آن دلیل است که کلماتی که به زبان عربی وارد شده است، به جهت ثقلت و نامأنوس بودن بعضی از حروف و یا جمع دو حرف و مشکل بودن تلفظ برخی از حروف و عدم تناسب بعضی از کلمات با اوزان مشهور زبان عربی، دچار برخی از تغییرات شده‌اند، که این تغییرات به طور کلی عبارت‌اند از:

۱. صحاح اللغة، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲. المزهر، ج ۱، ص ۲۶۸.

۳. تاج العروس، ج ۱، ص ۶۰.

۴. منتهی الإرب في لغة العرب، ج ۲، ص ۸۱۲.

(۱) تعریب به تبدیل

در این نوع از تعریب، حروفی که مختص به زبان فارسی بوده و در زبان عربی استعمال نمی‌شود، مانند چهار حرف «پ ژ گ چ» را به نزدیک‌ترین حرف در زبان عربی تبدیل می‌کنند و این نوع تعریب در کلام عرب بیشتر از اقسام دیگر است که از باب نمونه به برخی از انواع آن اشاره می‌شود:

عربی	فارسی	نوع تبدیل
جلفوزه	چلفوزه	تبدیل ج به ح
صین	چین	تبدیل ج به ص
بَط	بَت	تبدیل ت به ط
توث	توت	تبدیل ت به ث
توج	توژ	تبدیل ژ به ج
تریاق	تریاک	تبدیل ک به ق
برنده	پرنده	تبدیل پ به ب
فیروز	پیروز	تبدیل پ به ف
نشأ	نشاسته	تبدیل به حذف

(۲) تعریب به زیاده و نقیصه

در این نوع از تعریب حرفی به کلمه اضافه و یا از آن کم می‌شود.

تبدیل به زیاده	دیبا	دیباچ
----------------	------	-------

(۳) تعریب به حرکت و تشدید

در این نوع از تعریب با حرکت دادن و یا مشدّد نمودن حرفی تعریب صورت می‌گیرد.

تبدیل فتحه به کسره	سرداب	سیرداب
--------------------	-------	--------

تبدیل فتحه به ضمه	دستور	دستور
-------------------	-------	-------

۴) تعریب به سکون

در این نوع از تعریب حرفی راکه در زبان فارسی حرکت داشته است، ساکن می‌کنند.

تبدیل حرکت به سکون	کازرون	کـازرون
--------------------	--------	---------

۵) تعریب به تشدید

در این نوع از تعریب با مشدد کردن حرفی کلمه معرب می‌گردد.

تبدیل غیر مشدد به مشدد	سمور	سمـور
------------------------	------	-------

کتابخشناسی معربات

۱. العرب من کلام الأعجمی، تألیف: مرهوب بن احمد بن محمد بن خضر جوالمقی (م ۵۴۰ ق).

این کتاب اولین و متقن‌ترین کتاب مستقل تألیف شده در این باب است که از آن با نام ما عرب من کلام العجم نیز یاد شده است. جوالمقی در ابتدای کتاب می‌گوید:

در این کتاب آنچه که عرب به لغات عجمی صحبت می‌کند و در قرآن و احادیث حضرت نبی ﷺ و صحابه و تابعین آمده است و یا در اشعار و اخبار ذکر شده است، برای شناسایی ذکر می‌شود.

از جمله کهن‌ترین نسخ خطی این کتاب می‌توان به نسخه‌ای با تاریخ کتابت ۵۴۴ ق در کتاب‌خانه شیخ الاسلام مدینه اشاره نمود.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۸۶۷ م توسط ادوارد سخاو در ۱۵۸ صفحه به چاپ رسید و یکی از بهترین تصحیحات این کتاب توسط

۱. احمد محمد شاکر در سال ۱۳۶۱ق در قاهره به چاپ رسیده است.^۱
۲. حواش علی معرّب الجوالیقی، تألیف: عبد الله بن بری بن عبد الجبار مصری (م ۵۸۲ق)
- بروکلیمان این کتاب را رد الجوالیقی فی المعرب خوانده است. نسخه‌ای از این کتاب به شماره ۷۷۲ در کتابخانه اسکوریال با تاریخ کتابت ۷۱۰ قمری در ۳۴ ورقه موجود است. همچنین نسخه دیگری از این کتاب در ترکیه و در کتابخانه آستانه به تاریخ کتابت ۷۱۶ق و نسخه دیگری نیز در کتابخانه دار الکتب الظاهریه موجود است. این کتاب با تحقیق و مقدمه و تعلیقات ابراهیم سامرایس توسط انتشارات مؤسسه الرساله در بیروت به چاپ رسیده است.^۲
۳. تقید علی معرّب الجوالیقی، تألیف: محمد بن یحیی بن عمر بن حباب تونسسی (م ۷۴۱ق) معروف به ابن الحباب.^۳
۴. نظم المعرب من الألفاظ = نظم المعرب والألفاظ، تألیف: عبد الرحمن بن علی بن صالح مکودی (م ۸۰۷ق).^۴
۵. التذیل والتکمیل لما استعمل من اللفظ الدخیل = جامع التعریب
- تألیف: عبد الله بن محمد بن احمد غدیری بشبیشی (م ۸۲۰ق).

۱. بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۳۰۸: المعجم المفصل فی اللغویین، ج ۲، ص ۲۹۹؛ معجم المعاجم، ص ۶۴؛ معجم المطبوعات العربیة، ج ۱، ص ۷۱۹؛ الأعلام، ج ۷، ص ۳۳۵؛ معجم المؤلفین، ج ۱۳، ص ۵۳.
۲. الوفیات، ابن الخطیب، ص ۲۹۳؛ وفیات الأعیان، ج ۳، ص ۱۰۸؛ إنباء الرواة، ج ۲، ص ۱۰۳؛ طبقات المفسرین. سیوطی، ص ۵۴؛ النجوم الزاهرة، ج ۶، ص ۱۰۳؛ الوفیات، ابن قنفذ، ص ۲۹۳؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۱۰۴؛ دانشنامه ایران و اسلام، ج ۳، ص ۴۴۰؛ بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۳۴؛ المعجم المفصل فی اللغویین العرب، ج ۱، ص ۲۳۰؛ معجم المعاجم، ص ۶۵؛ الأعلام، ج ۴، ص ۷۳؛ معجم المؤلفین، ج ۶، ص ۳۷.
۳. معجم المؤلفین، ج ۱۲، ص ۱۰۷؛ تراجم المؤلفین التونسیین، ج ۲، ص ۸۴؛ نیل الابتهاج، ص ۲۳۹؛ شجرة النور الزکیة، ج ۲، ص ۲۰۹؛ درة العجّال فی غرة أسماء الرجال، ص ۱۹۴.
۴. نیل الابتهاج، ص ۱۶۸؛ الضوء اللامع، ج ۴، ص ۹۷؛ شجرة النور الزکیة، ج ۱، ص ۲۴۹؛ بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۸۳؛ هدیة العارفین، ج ۱، ص ۵۲۹؛ الأعلام، ج ۳، ص ۳۱۸؛ معجم المؤلفین، ج ۵، ص ۱۵۶؛ ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۳۷۹؛ المعجم المفصل فی اللغویین، ج ۱، ص ۳۸۱؛ معجم المعاجم، ص ۶۴.

این کتاب ذیلی است بر المعرّب جو الیقّی و نسخه‌ای از آن در دار الکتب قاهره موجود است. این کتاب در سال ۱۹۹۹م به عنوان پایان نامه در دانشکده تحقیقات اسلامی بخش «اللغة العربية و آدابها» دانشگاه الازهر مصر تصحیح شده است.^۱

۶. المستهفی فی البیان والمنار للحران فی إعراب القرآن وأسراره المعربة و معانیه المعجبة، تألیف: محمد بن علی بن احمد سابق الدین نحوی (م قبل از ۷۰۹ق).

بروکلیمان سهواً این کتاب را به یعیش بن علی بن یعیش اسدی (م ۶۴۳ق) نسبت داده است. این کتاب به عنوان پایان نامه دکتری «نوال سلیمان الثنیان» در دانشکده تربیت زنان ریاض تصحیح شده است.^۲

۷. معرفة اللغات مما فی کتاب الله من لغات سائر العرب و العجم، تألیف: کامل بن جامع.^۳

۸. المذهب فی ما وقع فی القرآن من المعرّب، تألیف: عبد الرحمن بن ابی بکر بن محمد سیوطی (م ۹۱۱ق).

در این کتاب بنابر تصریح مؤلف در مقدمه کتاب، آنچه که در قرآن از الفاظ معرّب وارد گردیده، ۱۱۷ کلمه می‌باشد که در این کتاب آمده است.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۷۱م به اهتمام «السید عبد الله الجبوری» در مجلد اول از مجله‌المورده به چاپ رسید.^۴

۱. شذرات الذهب، ج ۹، ص ۲۱۴؛ وحیز الکلام، ج ۲، ص ۴۵۰؛ الضوء اللامع، ج ۷، ص ۵؛ إنباه الضمیر، ج ۷، ص ۲۸۷؛ الأعلام، ج ۶، ص ۶۸؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، ص ۱۷۰؛ معجم المعاجم، ص ۶۵.

۲. تاریخ الأدب العربی، ج ۵، ص ۲۷۵؛ معجم المؤلفین، ج ۳، ص ۲۹۷؛ الفهرس الشامل، ص ۳۳۷.

۳. معرفة الآثار، ص ۲۰۵.

۴. المجمع المفصل فی اللغونین، ج ۲، ص ۲۹۹؛ معجم المعاجم، ص ۲۱.

۹. المتوکلي في الألفاظ التي جاءت في القرآن بغير العربية، تأليف: عبد الرحمن بن أبي بكر بن محمد سيوطي (م ۹۱۱ ق).

این کتاب که خلاصه‌ای از کتاب المذهب است، به نام خلیفه عباسی مصر عبد العزیز بن یعقوب ملقب به المتوکل علی الله، از سال ۸۸۴ تا ۹۰۳ ق نگاشته شده است.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ ق به اهتمام ویلیام یل در مطبعة الترقی قاهره به چاپ رسیده است.^۱

۱۰. المعرب في معرفة ما في القرآن من المعرب، تأليف: محمد بن علی شافعی (م ۱۰۵۱ ق).

نسخه‌ای از این کتاب در کتاب‌خانه‌المحمودیه مدینه به شماره ۲۶۸۰ موجود است.^۲

۱۱. شفاء الغلیل في ما في كلام العرب من الدخيل، تأليف: احمد بن محمد بن عمر خفاجی مصری (م ۱۰۶۹ ق).

نسخه‌ها

• ترکیه: دانشگاه استانبول، نسخ، ۱۱۳۹ ق، ۱۱۷ گ.

• عربستان: عارف حکمت، ش ۴۱۰/۱۰۸، تعلیق، ۱۱۴۴ ق، ۸۷ گ.

• مصر: الازهر، ش ۵۳۴۰۴، نسخ، ۱۲۷۲ ق، ۱۳۰ گ.

چاپ‌ها

• مصر: مكتبة الحرم الحسيني، تحقيق: محمد عبد المنعم خفاجی، ۱۳۷۱ ق، ۳۳۵ ص.

• مصر: مطبعة الوهبيّة، تحقيق: نصر الهوريني و مصطفى افندي وهبي، ۱۲۸۲ ق، ۲۴۵ ص.

۱. معجم المعاجم، ص ۲۲.

۲. فهرس كتب علوم القرآن، ص ۳۳۹؛ إعلام المكيين، ج ۱، ص ۱۴۵؛ إيضاح المكنون، ج ۱، ص ۹ و ۵۷۸؛ هدية المارفين، ج ۳، ص ۲۸۳؛ كشف الظنون، ج ۲، ص ۱۱۱۲ و ج ۱، ص ۶؛ معجم المؤلفين، ج ۲، ص ۲۸۳.

- * مصر: مطبعة السعادة، تحقیق: محمد بدر الدین نعلانی، ۱۳۲۵ق.
- * لبنان: دار الشمال، تحقیق: قصی الحسین، ۱۹۸۷م.
- * بی جا: دار الکتب العلمیة، تحقیق: محمد کشاش، ۱۹۹۸م، ۴۱۶ص.^۱
۱۲. مختصر العرب، تألیف: حسن بن علی بن ابو بکر غوری.
نسخه: مشهد: ش ۳۶۹۳، نسخ، سده ۱۱، ۲۶گ.^۲
۱۳. قصد السبیل فی ما فی اللغة العربیة من الدخیل، تألیف: محمد امین بن فضل الله بن محب الله بن محمد محبی دمشقی (م ۱۱۱۱ق).
این کتاب که به ترتیب حروف معجم مرتب شده است، آنچه را در کتب پیشین نیامده، با بسط و توصیف بیان نموده است.
نسخه‌ها:

- * مصر: تیموریه، ش ۲۹۵ لغة.
- * عربستان: عارف حکمت، ش ۳۳.
- چاپ: تحقیق: عثمان محمود الصینی. الرياض، مكتبة التوبة، ۱۴۱۵ق.^۳
۱۴. معربات، تألیف: عبد الجلیل بن محمد بلگرامی واسطی (م ۱۱۳۸ق).
همین رساله حاضر که توضیحات مفصل آن خواهد آمد.
۱۵. الطراز المذهب فی معرفة الدخیل العربی، تألیف: محمد بن یوسف حلبی نهایی (م ۱۱۸۶ق).
نسخه: عربستان: عارف حکمت، ش ۷۳/۴۱۰، تعلیق، ۱۸۱ق،

۱. معجم المعاجم، ص ۶۴؛ فهرست مخطوطات الأثریة، ج ۴، ص ۱۷؛ الکنی والألقاب، ج ۲، ص ۱۵۲؛ الأعلام، ج ۱، ص ۲۲۷ و ۲۳۸؛ معجم المؤلفین، ج ۱، ص ۲۸۶ و ج ۲، ص ۱۳۸؛ خلاصة الأثر، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲. فهرست نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی، ج ۱۳، ص ۱۲۸.

۳. إضاح المکتون، ج ۲، ص ۲۲۷؛ هدیة العارفین، ج ۲، ص ۳۰۷؛ معجم المؤلفین، ج ۹، ص ۷۸؛ معجم المعاجم، ص ۶۵؛ الأعلام، ج ۶، ص ۲۶۶؛ الکنی والألقاب، ج ۳، ص ۱۵۳.

۲۸۹ ص، ۲۳ س.

چاپ: بخشی از این کتاب به عنوان رساله دکتری آقای محمد اکرم عاصم شمس الدین در دانشکده زبان عربی دانشگاه اسلامی مدینه منوره در سال ۱۴۰۳ ق در دست تحقیق قرار گرفته است.^۱
۱۶. بديع اللغة، تأليف: سيد علي بن محمد علي حسيني ميبدی (م ۱۳۱۳ ق).

نسخه‌ها:

- کرمانشاه: کتابخانه میبدی، ش ۱۷، عصر مؤلف، ۱۱۶ گ.
- مشهد: کتابخانه میبدی، ش ۱۴/۴، عصر مؤلف.
- مشهد: کتابخانه میبدی، ش ۱۵/۱، نسخ، عبد الکریم بن محمد اسماعیل بروجردی کرمانشاهی، ۱۳۰۱ ق.
- قم: مرکز احیاء میراث اسلامی، ش ۲۱۲۵/۴، عکس از نسخه کتابخانه میبدی مشهد به شماره ۱۴/۴.
- قم: مرکز احیاء میراث اسلامی، ش ۲۱۳۹/۱، عکس از کتابخانه میبدی مشهد به شماره ۱۵/۱.
- چاپ: ۱۳۶۲ ق، سنگی، خط حسن بن محمد الحسینی الیزدی الحائری، قطع رقعی، ۱۵۵ ص.^۲
- ۱۷. سواء السبيل إلى معرفة العرب والدخيل، تأليف: توما آرنولد و قاضي ظفر الدين احمد.
- چاپ: ۱۹۰۳ م، لاهور.
- ۱۸. الألفاظ الفارسية المعربة، تأليف: ادي شیر.

۱. المفصل في اللغويين العرب، ج ۲، ص ۲۵۸؛ معجم المعاجم، ج ۶۵؛ هدية المارفين، ج ۲، ص ۳۳۹؛ فهرس دار الكتب المصرية، ج ۳، ص ۴۰؛ إيضاح المكنون، ج ۱، ص ۲۱۸؛ الأعلام، ج ۷، ص ۱۵۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ج ۶، ص ۸۸۵.

۲. مفاخر یزد، ج ۱، ص ۲۲۷.

- چاپ: ۱۹۰۸م، لبنان، طبعة اليوعيين، ۱۹۴ص.
۱۹. التقریب إلى أصول التعريب، تأليف: طاهر بن محمد صالح و غليسي جزائري (م ۱۹۲۰م).
۲۰. الاشتقاق والتعريب، تأليف: عبد القادر بن مصطفى مغربي (م ۱۳۷۵ق).
۲۱. تفسير الألفاظ الدخيلة في اللغة العربية مع ذكر أصلها بحروفه، تأليف: طويبا عيسى حلي بستانی.
- چاپ: ۱۹۶۴م، قاهره: دار العرب، ۷۸ص.
۲۲. المترجمون والنقلة عن الفارسية إلى العربية في القرون الاسمية الأولى، تأليف: محمد محمدی.
- چاپ: ۱۹۶۶م، بيروت، منشورات قسم اللغة الفارسية وآدابها في الجامعة اللبنانية
۲۳. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، تأليف: محمد علی امام شوستري.
- چاپ: ۱۳۴۷ش، تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
۲۴. واژه‌های معرب در فرهنگ صراح و منتهی العرب، تأليف: صادق کیا، (م ۱۳۸۰ش).
- چاپ: ۱۳۵۲ش، تهران، فرهنگستان زبان ایران.
۲۵. واژه‌های معرب در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع، تأليف: صادق کیا.
- چاپ: ۱۳۵۷ش، تهران، فرهنگستان زبان ایران، ۱۰۲ص.
۲۶. واژه‌های معرب در کتز اللغات و منتخب اللغات، تأليف: صادق کیا.
- چاپ: ۱۳۵۷ش، تهران: پژوهش نامه زبان ایران، شماره دوم.
۲۷. اللغات الفارسية المعربة في تاج العروس، تأليف: عزيز الله عطاردی.
- چاپ: ۱۳۷۴ش، تهران: انتشارات عطارد، ۱۷۶ص.
۲۸. شرح و ترجمه رساله المتوكلی، تأليف: محمد جواد اسلامي.
- چاپ: ۱۳۶۱ش، تهران، بنیاد علوم اسلامي، ۸۹ص.

۲۹. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، تألیف: آرتور جفری .
چاپ: ۱۳۷۴ش، تهران: انتشارات توس .
۳۰. راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، تألیف: آذرتاش آذرنوش .
مؤلف در این اثر ضمن بررسی کلی دلایل و چگونگی نفوذ زبان فارسی در زبان عربی، ۱۰۵ کلمه فارسی را که در شعر جاهلی نفوذ کرده‌اند، با ذکر منبع بیان می‌کند .
چاپ: ۱۳۷۴ش، تهران: انتشارات توس، ۲۷۹ص .
۳۱. معجم المعربات الفارسیة، تألیف: محمد التونجی .
چاپ‌ها: ۱۹۸۸م، دمشق، دار الادهم، ۱۹۰ ص؛ ۱۹۸۸م، بیروت، مکتبة لبنان ناشرون، ۲۷۰ ص .
۳۲. المعرب في القرآن الكريم، تألیف: محمد السید بداس .
چاپ: ۲۰۰۱م، طرابلس، جمعية الدعوة الإسلامية، ۳۸۰ ص .
۳۳. الكلمات الفارسية في السعاجم العربية، تألیف: جهینه نصر علی .
چاپ: ۲۰۰۳م، دمشق، دار طلاس للدراسات والترجمة والنشر، ۴۴۰ ص .

درباره مؤلف این کتاب

عبد الجلیل بن احمد بلگرامی واسطی، به سال ۱۰۷۱ق در بلگرام از توابع شاه‌آباد قنوج به دنیا آمد. وی تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود آغاز نمود و در علوم نقلی و عقلی نزد غلام نقشبند لکهنوی و در حدیث نزد سید مبارک محدث بلگرامی (م ۱۱۰۵ق) تلمذ نمود. بلگرامی به سال ۱۱۰۴ق رهسپار دکن شد و در اورنگ آباد با علی خان مدنی صاحب سلافة العصر و ناصر علی سرهندی (م ۱۱۰۸ق)

شاعر پارسیگوی هند ملاقات نمود و پس از مدتی کوتاه از دکن بازگشت، اما به سال ۱۱۱۱ق دوباره به آن جا رفت و در اسلامپور از توابع بیجاپور توسط میرزا یار علی بیک به دربار اورنگ زیب راه یافت و به مناصبی چون تیولداری، دبیری و وقایع نگاری مشغول گشت.

بلغرامی به سال ۱۱۱۶ق به بلغرام بازگشت و در همان زمان بود که به مدد میرزا یار علی بیگ به مناصب دبیری و وقایع نگاری بکر و سیوستان سند دست یافت تا این که میرجملة سمرقندی که در آن زمان امور مهم سلطنت را بر عهده داشت، در سال ۱۱۲۶ق وی را برکنار نمود و در آن زمان بلغرامی به شاه جهان آباد بازگشت و ملازم سلطان فرخ سیر شد، اما در سال ۱۱۳۰ق تمامی شغل هایش را به پسرش محمد سپرد و خود به دهلی بازگشت و در سال ۱۱۳۲ق در بلغرام اقامت گزید، اما پس از یک سال به شاه جهان آباد بازگشت و تا پایان عمر در همان جا زندگی نمود. وی در سن ۶۶ سالگی در عصر ششم جمادی الاولی به سال ۱۱۳۸ق درگذشت و پیکر وی بنا بر وصیت خودش به بلغرام منتقل و در کنار قبر پدرش به خاک سپرده شد.

بلغرامی در شعر خود ابتدا به «طرازی» تخلص می نمود، اما بعداً به سبب واسطی تبار بودنش تخلص خود را به «واسطی» تغییر داد. این در حالی است که گاه به نام هایی چون عبد الجلیل و میر جلیل نیز تخلص نموده است.

از شاگردان میر سید عبد الجلیل بلغرامی می توان به فرزندش محمد (م ۱۸۵ق)، نوه اش میر غلام علی آزاد (م ۱۲۰۰ق) میر محمد مراد لایق جونپوری، لطف الله احمدی (م ۱۴۳ق)، سیف الدین محمد اکبر آبادی، سید طفیل محمد (م ۱۵۱ق) نام برد.

آثار وی:

۱. آداب المرسلین، در آداب نامه‌نگاری و انشانویسی.
۲. امواج خیال، مثنوی در تعریف و وصف شهر بلگرام. در این رساله اغلب قواعد موسیقی هندی ضبط شده است.
۳. انشای جلیل = منشآت = مکتوبات، ۳۹ نامه عرفانی بلگرامی به پسر خویش در قالب نثری آمیخته به نظم و سراسر مطایبات که در سال ۱۲۶۹ق تألیف گشته و بارها در هند به چاپ رسیده است.
۴. انشای عقد الثمین.
۵. پدموات، مثنوی ملمعی به فارسی و هندی.
۶. جواهر الکلام، فرهنگ منظوم فارسی، ترکی، عربی و هندی.
۷. دیوان اشعار.
۸. رساله موسیقی.
۹. رساله تعریب، که همین رساله حاضر است.
۱۰. رموزات، رساله‌ای مختصر در بیان رمز و راز آیین‌ها و آداب گوناگون دینی.
۱۱. روزنامه‌چه.
۱۲. ریاض النعم در احوال پیغمبر ﷺ.
۱۳. طوبی = کتخدایی فرخ سیر، مثنوی بزمی درباره ازدواج فرخ سیر پادشاه با دختر راجه اجیت سنگه راتهور در سال ۱۱۲۷ق که چاپ شده است.
۱۴. گلزار فتح شاه هند = طوی نامه فیروزی شاه عالمگیر، رساله‌ای شامل ۱۱ قطعه در تاریخ فتح دژ ستاره به زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و هندی.
۱۵. مثنوی مدح محمد شاه، مثنوی در وصف آتش بازی‌ها و جشن‌های پادشاهی محمد شاه.

۱۶. مثنوی در سوگ غلامش.

منابع: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، ص ۴۹۶؛ دانش‌نامه ادب فارسی، ج ۴، ص ۱۶۸۳؛ احوال و آثار میر غلامعلی آزاد بلگرامی، ص ۴۱؛ تذکره علمای هند، ص ۴۷؛ مآثر الکرام، ص ۲۵۴؛ ایضاح المکنون، ج ۱، ص ۴؛ هدیه العارفین، ج ۱، ص ۵۰۱؛ معجم المؤلفین، ج ۵، ص ۸۲.

رسالهٔ معربات (رساله حاضر) تألیف چه کسی است؟

زمانی که رسالهٔ حاضر توسط استاد عزیز جناب آقای صدراپی خویی به حقیر داده شده، با توجه به عنوان روی جلد آن که آمده بود الفاظ *معرب فی القرآن والحديث من کلام العرب*، و ترقیمهٔ رساله که آمده است:

تمت الرسالة، والحمد لله وكفى، والسلام على عباده الذين اصطفى، وكانت الأصل بخط مصنفها السيد عبد الجلیل بن السيد أحمد الحسینی البلگرامی، وذلك صباح التاسع من شوال المکرم من شهور سنة تسعين ومئتين بعد الألف.

تردید وجود نداشت که این رساله از آن عبد الجلیل بلگرامی است؛ چرا که در مصادر تراجم و کتاب‌شناسی نیز نامی از رساله‌ای با عنوان معربات در زمره آثار بلگرامی آمده است. اما چندی بعد که متوجه شدم رسالهٔ معربات رشیدی که به ضمیمهٔ فرهنگ رشیدی به چاپ رسیده است، همین رساله‌ای است که تألیف بلگرامی است، شک و تردیدی در انتساب این رساله به بلگرامی ایجاد شد، همچنان که در منابع تراجم و کتاب‌شناسی نیز تألیف رساله‌ای با عنوان معربات به رشیدی نسبت داده شده است.

دلایل انتساب رسالهٔ فوق به رشیدی

دو دلیل عمده باعث شده است که جناب آقای عباسی رسالهٔ فوق را از آن رشیدی بداند.

اول آن که در منابع کتاب‌شناسی رساله‌ای با عنوان معربات در زمره آثار رشیدی ذکر شده است.

دوم کتابت نسخه معربات به همراه فرهنگ رشیدی با توجه به آن که رشیدی در آغاز رساله آورده است که فرهنگ وی در یک مقدمه و چند باب و خاتمه است اما تاکنون نسخه‌ای از فرهنگ رشیدی رؤیت نشده بود که خاتمه‌ای داشته باشد و جناب آقای عباسی گمان برده‌اند که این رساله معربات همان خاتمه است.

دلایل صحت انتساب این رساله به بلگرامی

اما شایان توجه است که از وجود چند قرینه مهم برمی‌آید که رساله حاضر متعلق به عبد الجلیل بلگرامی است.

اول آن که ترقیمه کاتب نسخه دهلی نو که در آن کاتب صراحتاً ذکر کرده است که نسخه خود را از روی نسخه به خط مؤلف کتابت نموده است:

تمت الرسالة ، والحمد لله وكفى ، والسلام على عباده الذين
اصطفى ، وكانت الأصل بخط مصنفها السيد عبد الجليل بن السيد
أحمد الحسيني البلگرامي ، وذلك صباح التاسع من شوال المكرم
من شهور سنة تسعين ومئتين بعد الألف.

دوم آن که تفاوت در معانی و تلفظ لغات معرّب رساله حاضر با فرهنگ رشیدی خود دلیل محکمی است که این اثر به خامه وی نیست؛ چرا که قطعاً در تألیف چنین اثری باید از فرهنگ اصلی خود بهره می‌برده است و حال آن که در برخی از واژه‌ها آن قدر تفاوت دیده می‌شود که می‌توان این گونه بیان نمود که این دو تألیف از دو نویسنده با منابع متفاوت بوده است. از باب نمونه، دو واژه مشترک میان هر دو لغت‌نامه ذکر می‌شود تا امکان مقایسه برای خوانندگان فراهم گردد:

پاراب، پاراو، پارباب، پارباو: زراعتی که به آب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع شود، ضد دیمی و هر دو نام شهری است؛ پارباب نزدیک بلخ و پاراب طرف ترکستان و آن سوی سمرقند. فاراب و فارباب معرب هر دو آن و از پارباب ظهیر فاربابی است و از پاراب ابو نصر فسارابی است و بعضی گفته پارباب و پاراب هر دو معنی پاربا و پاراوند، اصل واو است و با از متأخرین عجم است و مولد است. [فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۲۲۹]

فارباب: معرب پارباب، و آن دهی است حوالی بلخ که مولد ظهیر فاربابی است و فیرباب بر وزن کیمیا نیز گویند و آن معرب پی‌ریاب است که امالهُ پارباب است و فریاب به حذف نیز آمده. [رساله معربات]

فاراب: معرب پاراب، و آن شهری است به ترکستان که مولد ابی نصر فارابی است و گویند بلده اترار است که امیر تیمور در آن جا وفات یافت. و پاراب و پارباب: در اصل زمین مزروع و چون این دو موضع زمین مزروع بوده به این دو اسم موسوم شده. [رساله معربات]

گودر و گودره: مرغابی است که گوشت آن بدبوست و بعضی گفته‌اند مرغی است کوچک که در آب نشیند، فرخی گوید، بیت:

پیل از تو چنان ترسد چون گودره از باز
شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین
و بچه گاو، زراآتشت بهرام گوید، بیت:

بکشتن نیارد کسی گودره از آن گوسفندی که باشد بره
و جوذر معرب آن و نوعی از غله خورد که در کشتزار جو و گندم به هم رسد و جودره نیز گویند... [فرهنگ رشیدی، ج ۲، ص ۱۲۴۵]
جوذر: بالضم و سکون همزه و فتح ذال معجمه، معرب گودره یعنی بچه گاو. [رساله معربات]

همچنین بسیاری از لغات معرب در فرهنگ رشیدی آمده که در رساله معربات اثری از آنها به چشم نمی خورد. و این خود دلیل محکمی بر عدم انتساب این رساله به عبد الرشید تتوی است. برای نمونه این ۵۷ کلمه معرب در فرهنگ آمده ولی در رساله معربات خبری از آنها نیست: این لغات در فرهنگ رشیدی عبارت اند از:

آبن؛ آبک؛ آخسمه؛ بازدار؛ پراهام؛ پرهام؛ پس؛ پسا؛ پلنگمشک؛ پلیته؛ بیدستر؛ تاره؛ تاجر؛ تربالی؛ تراز؛ ترخان؛ ترخون؛ تنسخ؛ جفرا؛ چک؛ چلیپا؛ جودر؛ خانگاه؛ خربز؛ خورنه؛ خورنگه و خورنگاه؛ درونک و درونه؛ ده آک؛ راول؛ زنگان؛ شش کاکل؛ شک؛ طارم؛ طراز؛ عکه؛ غوزه؛ فراته؛ قیدافه؛ گازی؛ گومازک و گرمازو؛ گل پایگان؛ کناره؛ کواد؛ کور؛ کوفج؛ گواز؛ گوال؛ گوزگندم؛ لاخشته؛ لک؛ مرگ؛ مشک؛ من؛ منگ؛ می پخته؛ نخ؛ نشخوار.

سوم آن که: از میان ۵۲۶ کلمه رساله معربات تنها ۸۱ لغت در فرهنگ رشیدی آمده و میان این دو فرهنگ مشترک است که عبارت اند از:

اپیون؛ آجنگان؛ استیر و ستیر؛ اشه؛ ایاره؛ بادرو و بادرویه؛ پاو؛ پاراب و پاراو؛ پازهر؛ پارس؛ برکوه و ورکوه؛ برجیس؛ پرزه و پرز؛ پرند؛ بس پایه؛ بشبه؛ پلپل؛ پنگ؛ پیشیاره؛ پیل؛ تا؛ تبرک؛ تختدار؛ تخوار؛ ترب؛ ترنگین؛ ترزبان؛ تسو؛ تشت؛ تمیشه؛ توس؛ چارو؛ جره؛ چغانیان؛ جلویز؛ جله؛ چلغوزه؛ جوسه؛ جیوه؛ دانگ؛ درم؛ دستی؛ دله؛ دوره؛ راوک؛ زنبه؛ زندی؛ زیگ؛ ساج؛ سرک انگبین؛ سرمک؛ سرمه؛ سفته؛ سگزی؛ سیه سنبل؛ غربال؛ فرستون؛ فهرست؛ قیروان؛ کبه؛ کیان؛ گرگان؛ گزاف و گزافه؛ کشخ؛ کفیز؛ کم؛ کند؛ کندز؛ کنده؛ کولنج؛ گودر؛ گوداب؛ گوزه؛ کهندز؛ لال؛ لگام؛ مردار سنگ؛ مرزن گوش؛ نغزک؛ نموده؛ ورکوه.

چهارم این که سبک و شیوه نگارش رسالهٔ معربات بسیار متفاوت با سبک و شیوهٔ فرهنگ رشیدی است؛ چرا که در فرهنگ رشیدی تتوی حرف اول را باب و حرف دوم را فصل قرار دادن بدین نحو که در «باب الألف مع الباء التازی» کلماتی چون آب، آباد، آباره، آبان و... قرار گرفته است.

جالب آن که خود در مقدمه بیان می‌دارد: «چه در این ترتیب ضبط لغات خصوصاً لغات فرس بیشتر و بهتر می‌شود» چنان که بعد از مراجعت بدین کتاب معلوم شود.^۱

حال آن که در رسالهٔ معربات حرف آخر کلمه، باب قرار گرفته است و هیچ ترتیب خاصی نیز در هر باب دیده نمی‌شود، بدین نحو که کلمهٔ نشا، کسری، حباری و... در باب الألف قرار گرفته‌اند.

نسخه‌های کتاب و روش تصحیح

در تصحیح این رساله از دو نسخه استفاده شد؛ اول نسخهٔ دست‌نویس استاد بزرگوار جناب آقای صدرایی خویی که با گشاده دستی و بزرگواری فراوان به این حقیر داده شد و آن نسخه از روی یک نسخهٔ شخصی در دهلی نوشته شده که بنابر گفتار کاتب از روی نسخهٔ اصل به خط مصنف در صبح روز نهم شوال سال ۱۲۷۰ ق کتابت شده بود و جناب آقای صدرایی خویی نیز در سفری که به هند داشته، این نسخه را دیده و در تاریخ ۱۶ مهر ۱۳۷۵ ش کتابت نموده‌اند.

نسخهٔ دوم نسخه‌ای است که جناب آقای محمد عباسی به سال ۱۳۳۷ ش از روی آن نسخه، رسالهٔ حاضر را با عنوان رسالهٔ معربات

۱. فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۱۳.

رشیدی تصحیح نمود و به ضمیمه کتاب فرهنگ رشیدی عبد الرشید بن عبد الغفور تتوی به چاپ رسانید. نسخه جناب آقای عباسی که تنها نسخه از این کتاب بوده است که ایشان از آن بهره برده، متعلق به آقای سلطانی نماینده مجلس بوده که به ضمیمه فرهنگ رشیدی کتابت شده است.

این نسخه در حال حاضر در کتابخانه دائرة المعارف بزرگ اسلامی به شماره ۲۹۴/۲ به خط نستعلیق تحریری و تاریخ کتابت سده ۱۱ در ۲۵ صفحه موجود است.^۱

در تصحیح رساله حاضر با توجه به ارزش نسخه دستنویس آقای صدرایی خویی؛ از آن جهت که به یک واسطه از روی نسخه به خط مؤلف کتابت شده است و ثانیاً اغلاط کمتری دارد و ثالثاً از نسخه کتابخانه دائرة المعارف کامل تر است، آن نسخه، اصل قرار گرفت، مگر مواردی که به نظر آمد نسخه دیگر صحیح باشد و یا هر دو نسخه غلط دانسته شد، در نتیجه موارد اختلاف میان این دو نسخه در پاورقی رساله با دو رمز «اصل» و «م» اشاره گردید.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۲۳۴.

الفاظ معرب في التراكيب والعروض من كلام العرب
(رسالة عبد الحليم بن سفيان في تكملة كتابه في اللغة)
سنة ١٢٨١ هـ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وآله الطاهرين ومنصبه الكاملين
وبعد: جرد الفاظ معرب در تراكيب و عروض و كلام اكابر واقع است و شرح و ضبط آن
در هیچ كتاب باستيفاء و استقصاء به نظر نيامد. بنا بر این آن به قدری که در تشیع و تفسیر نمود
درین ساله جمع کرد. مشتمل بر مقدمه و چند باب و محتمل بر عنوان ابواب حرف آخر کرده ام. چه
تعریف در آن خفایات بسیار واقع است چنانکه همین می شود.

مقدمه: در تعریف و تعریب استعمال کردن لفظ غیر عربی است و كلام عربی و
جاری کردن لفظ غیر عربی است و كلام عربی بر آن از تنزین و لام تعریف و مانند آن پس اگر
لفظ غیر عربی در كلام عربی باشد آن لفظ در وزن و حرکات و كلام عرب آمده باشد
بغیر نقل کنند و احکام عربیت از تنزین و لام تعریف و غیر آن بر آن جاری کنند. چون لفظ
نبرد و رفت و مانند آن نادر است.

و گاهی حرف بدل گفته به حرف در آن لغت نیامده تا دلالت کند که در آن لغت برگرفته
و در لغت عرب داخل شده. و اگر بر آن وزن و حرکات و كلام عرب نیامده باشد آن را تغییر
دهند و تغییر یا به حرکت و سکون است. فقط یا به تبدیل حرف یا به استعاضه یا به زیاده
یا به تشدید و تخفیف یا به تعلیل حرفی مکان حرفی یا به اجتماع دو قسم و سه قسم یا زیاده
بر آن مثال تبدیل حرکت.

و انشور: که در فارسی به فتح و ال است و در عرب به غم چه صیغه فعلون به
فتح «فا» در لغت عرب نادر است. و دحلین: که در فارسی به فتح و ال است و در عرب
با کسر چه صیغه فعلیل به فتح «فا» در لغت عرب نادر است.

مثال تبدیل سکون «کا» به «ک» که نام شهر نیست و آن در فارسی به سکون را است
و در عرب به فتح «وا» چه اجتماع در ساکن در لغت عرب نادر است.

مثال تبدیل حرف: صحن عرب چمنه و اگر کج معرب کرده یعنی چوب و
سبزی که به روستا نرفته.

مثال استعاضه: نشاء که معرب نشاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على سيد المرسلين وآله الطاهرين و
صحابه الكاملين.

و^۱ بعد: چون الفاظ معرّب در قرآن و حدیث و کلام اکابر واقع است و شرح و
ضبط آن در هیچ کتابی به استیفا و استقصا به نظر نیامد، بنا بر آن به قدر مقدور تتبع و
تفحص نموده، در این رساله جمع کرد، مشتمل بر مقدمه و چند باب. و معتبر در
عنوان ابواب حرف آخر کرده شد؛ چه تعریب در آخر کلمات بسیار واقع است^۲ چنان
که مبین می شود.^۳

مقدمه در تعریف^۴

^۵ تعریب، استعمال کردن لفظ غیر عربی است در کلام عرب و جاری کردن احکام لفظ
عربی بر آن از تنوین و لام تعریف و مانند آن. پس اگر مانند آن لفظ در وزن و حروف
در کلام عرب آمده باشد، بعینه نقل کنند و احکام عربیت از تنوین و لام تعریف و غیر
آن بر آن جاری کنند، چون لفظ «نرد» و «بخت» و مانند آن^۶ نادرست.

و گاهی حرفی از آن^۷ بدل کنند به حرفی که^۸ در آن لغت نیامده تا دلالت کند که
از آن لغت برآمده و در لغت عرب داخل شده و اگر بر آن وزن و حروف در کلام عرب
نیامده باشد، آن را تغییر دهند. و تغییر یا به تبدیل^۹ حرکت و سکون است فقط، یا به
تبدیل حرف، یا به اسقاط، یا به زیادت، یا به تشدید و تخفیف، یا به تقلیب حرفی

۱. م: اما.

۳. م: شود.

۵. م: + بدان که.

۷. اصل: از آن.

۹. اصل: تبدیل.

۲. م: شده.

۴. م: + تعریب.

۶. م: + و این.

۸. اصل: - که.

مکان حرفی، یا به اجتماع^۱ دو قسم و سه قسم، یا زیاده بر آن.

مثال تبدیل حرکت:

دستور که در فارسی^۲ به فتح دال است و در عربی به ضم؛^۳ چه صیغه فَعْلُول به فتح فاء در لغت عرب نادر است،^۴ و دهلیز که در فارسی به فتح دال است و در عربی با کسر^۵ چه صیغه فَعْلِيل به فتح فاء در لغت عرب نادر است.

مثال تبدیل سکون:

کازرون که نام شهری است و آن در فارسی به سکون زاء است و در عربی به فتح زاء؛ چه اجتماع دو ساکن در لغت عرب درست نیست^۶.

مثال تبدیل حرف:

صین معرّب چین و کرج معرّب کره، یعنی چرک و سبزی که بر روی نان نشیند.

مثال اسقاط:

نشا که معرّب نشاسته است.

مثال زیاده:

دیباچ که^۷ معرّب دیبا است^۸.

مثال اجتماع دو قسم و زیاده از آن:

لجام^۹ که^{۱۰} معرّب لگام است^{۱۱} و برید که^{۱۲} معرّب بریده دم است^{۱۳} و طیلسان که^{۱۴}

۱. م: اجماع.

۲. م: + خوانند.

۳. م: + خوانند.

۴. م: - که.

۵. م: + به کسر.

۶. م: - است.

۷. م: - است.

۲. م: + دستور.

۴. رک: شرح النظام، ص ۲۵.

۶. رک: شرح النظام، ص ۱۵۳.

۸. م: - است.

۱۰. م: - که.

۱۲. م: - که.

۱۴. م: - که.

معرب تالشان است^۱ و شفارج معرب پیشپاره که در آن اجتماع سه قسم است [وزیله معرب زیلو که در آن اجتماع چهار قسم است].^۲ و طفیشل که معرب تفشيله است^۳ و آن آشی است که برای دفع خمار پزند، که در آن تبدیل حرف و تقلیب حرف و تغییر حرکات و تغییر سکون و اسقاط^۴ باشد^۵ و اجتماع پنج قسم به هم رسیده.

قاعده

هَاءِ مختفی که در آخر کلمه^۶ فارسی واقع شود، به جیم یا به قاف بدل کنند یا حذف کنند، چون فالوذج و فالوذج و فالوذكه^۷ معرب پالوده است.^۸ آلا در لفظ کامخ معرب کامه^۹ که^{۱۰} به خاء بدل کرده اند. و گمان راقم آن است که آن نیز کامخ است به جیم و خاء تصحیف شده^{۱۱}.

قاعده

هر کلمه که در آخر آن^{۱۲} الف و یاء و واو باشد، قاف یا^{۱۳} لاحق آن کنند و این نیز مطرد است، چون دیباج و زرنوج و کستیج^{۱۴} و رستاق و ستوق و ابریق.

قاعده

هر صیغه فعلول به فتح فاء راضم دهند و فعلیل به فتح^{۱۵} را کسر دهند؛ چون^{۱۶} فعلول و فعلیل به فتح فاء^{۱۷} در لغت عرب نیامده آلا به نادر، چون صغفوق به فتح صاد که نام موضعی است. و هر صیغه فعلال را کسر دهند؛ چه فعلال به فتح فاء از

۱. م: - است.

۲. در اصل نیامده است.

۳. اصل: - است.

۴. م: + هاء.

۵. م: شده.

۶. م: کلمات.

۷. م: - که.

۸. م: - است.

۹. اصل: گاهنده.

۱۰. م: - که.

۱۱. م: است.

۱۲. م: را ان. حاشیه م: کذا فی الاصل.

۱۳. اصل: - جیم.

۱۴. م: کستیج که صحیح نیست؛ رک: دهخدا.

۱۵. م: + فاء.

۱۶. م: چه.

۱۷. اصل: - به فتح فاء.

غیر مضاعف در کلام عرب نادر است. چون هِنْداز و هِنْدام به کسر، معرّب هِنْداز و هِنْدام به فتح که^۱ لغتی است در انداز و اندام، بلکه تصریح کرده‌اند بر آن که^۲ فَعْلال از غیر مضاعف سوای خرغال و خرطال و قسطال نیامده.

قاعده

چون در فارسی یک لغت به چند وجه آمده باشد، هر کدام که به لفظ معرّب نزدیک باشد، معرّب را از آن فرا باید^۳ گرفت، هر چند آن لغت، لغت اصلی نباشد، بلکه مولد یا مغیر باشد. مثالش هِنزَمَن به کسر هاء و فتح زاء و سکون نون و میم بر وزن جردحل^۴ به سکون حاء، چنان که صاحب قاموس گفته به معنی جماعت. و در فارسی انجمن و هنجمن و هنزمن^۵ هر سه آمده به معنی جماعت و^۶ مجمع و هنزمن معرّب اخیر باید گرفت؛^۷ چه تغییر از اصل در این صورت کمتر است و زاء تازی به زاء فارسی نزدیک‌تر از^۸ جیم تازی است^۹. و^{۱۰} تغییر حرکات و سکون میم به واسطه حفظ صیغه عربی است که در اصل^{۱۱} تعریب همان است و صاحب قاموس دو لفظ اول^{۱۲} به طریق تردید اصل آن گفته و آن صواب نیست و هنزمن به معنی جماعت از انجمن و هنجمن به معنی مجمع گرفته و این نیز درست نیست. مثال دیگر، هنداز به کسر، که اصل آن در فارسی هِنْداز^{۱۳} و اندازه است، پس او را از اول باید فرا گرفت؛ چه تغییر در آن کم است.^{۱۴} صاحب قاموس از اخیر فرا گرفته به واسطه شهرت آن لفظ و این خلاف قاعده است.

- | | |
|--------------------|-------------------|
| ۱. اصل: - که. | ۲. م: - بر آن که. |
| ۳. م: باید فرا. | ۴. اصل: جردحال. |
| ۵. م: هنزمن. | ۶. اصل: در. |
| ۷. م: گفت. | ۸. م: نزدیک و از. |
| ۹. م: دور. | ۱۰. م: اما. |
| ۱۱. م: اصل در. | ۱۲. اصل: - را. |
| ۱۳. م: + و اندازه. | ۱۴. م: + و. |

قاعده

هر لفظی که در فارسی بر^۱ وزن باشه باشد، چون هاء مختفی آن به قاف بدل کنند، ما قبل قاف را به کسر نیز خوانند؛ بنابر آن که صیغه فاعل به فتح عین در عربی نیامده^۲ و فتح آن بنابر قاعده هاء مختفی است، چون باشق و باذق معرّب باشه و باده.

قاعده

هر کلمه در فارسی و جز آن، دو ساکن در آن باشد، چون معرّب کنند یکی را حرکت دهند^۳ چون فارس به کسر راء، معرّب پازس و کازرون به فتح زاء معرّب کازرون به سکون زاء. و صاحب قاموس گفته که بافد به سکون فاء معرّب بافت است و دو ساکن دارد و^۴ این محل تأمل است.

قاعده

اگر لفظی در فارسی با^۵ الف و اماله هر دو آمده باشد، هر کدام که به وزن عربی نزدیک باشد، معرّب را^۶ از آن اخذ کنند، پس طیلسان معرّب تیلشان باید گرفت^۷ که اماله تالشان است، چنان که بیاید. و جیم فارسی به صاد بدل کنند و گاهی به شین چنان که^۸ شاش معرّب چاچ و کاف فارسی به جیم بدل کنند و گاهی به غین و گاهی به کاف تازی و زاء^۹ فارسی به زاء تازی و جیم تازی و باء فارسی به فاء و گاهی به باء تازی و تاء را به طاء و گاهی به ثاء مثلثه، چون توث معرّب توت و کاف تازی به قاف چون قریز^{۱۰} معرّب گریز^{۱۱} و سین به صاد و شین به سین؛ اما در چهار^{۱۲} حرف که اول مذکور شد و در عربی نمی آید، البته تبدیل کنند^{۱۳} و در باقی حروف اکثری است.

۱. م: + است.

۲. م: به.

۳. م: + در.

۴. م: - دهند.

۵. م: - را.

۶. م: به.

۷. م: چون.

۸. م: گفت.

۹. م: قریز (و صحیح همین است رک: دهخدا).

۱۰. اصل: زاء.

۱۱. م: چهار.

۱۲. م: گریز (همانند قبلی).

۱۳. م: - کنند.

و کلمه دو حرفی را^۱ مشدّد سازند، یا حرفی دیگر زیاده کنند تا ثلاثی شود، چون بطّ معرّب بت و دلّ معرّب دل و قزّ معرّب کز^۲ و کشّ معرّب کس و بسّ معرّب بس بنابر قولی^۳ و امثله این قواعد مذکور خواهد شد، إن شاء الله تعالی .

و سوای این قواعد^۴ چیزی چند هست که در اثنای بیان کلمات^۵ بر صاحب تتبع ظاهر خواهد شد و بالله التوفیق .

تنبیه^۶

و بیاید دانست که چند حرف در فارسی نمی آید و آن ثاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف است^۷ و همچنین ذال معجمه بر قول اصح و بعضی^۸ گفته اند که فاء و باء تازی و زاء^۹ و^{۱۰} کاف تازی در اصل فرس نیامده^{۱۱}، بلکه در لغت یونان نیز نیامده، پس در فرس و یونان هر جا کلمه ای یافته شود که^{۱۲} این حروف دارد، یا معرّب است یا متأخرین عجم که به عرب آمیخته اند [و لهجه ایشان به لهجه عرب مایل شده]^{۱۳} چنین خوانده اند و در اصل حرف دیگر بوده .

-
۱. م: - را.
 ۲. م: + تا ثلاثی شود چون بطّ معرّب بت، دول معرّب دل و قزّ معرّب کز.
 ۳. م: + و ضوابط.
 ۴. م: + متنبیه.
 ۵. م: + متنبیه.
 ۶. م: + تازی.
 ۷. م: + تازی.
 ۸. م: + تازی.
 ۹. م: + تازی.
 ۱۰. م: + زاء و جیم و.
 ۱۱. م: + تازی.
 ۱۲. م: + از.
 ۱۳. در اصل نیامده است.

باب الف

جُنابی: به ضم، معرَب جناب^۱ و آن بازی است معروف که عوام آن را جناخ گویند به حاء^۲ معجمه.

سُمّانی: به ضم، معرَب سمانه یا^۳ سمان و آن مرغی است که به عربی سلوی و به هندی بودند گویند.

قُبیطاء: بر وزن حُمیراء و قُبیطی به ضم و تشدید باء مفتوح معرَب کبیتاء.

حُبّاری: به ضم، معرَب هبره^۴ که چرز نیز گویند.

کسری: به کسر و^۵ فتح، معرَب خسرو یعنی واسع الملک، کذا فی القاموس.

عیسی^۶: معرَب ایشوع و آن سریانی است و از این مرکب است بختیشوع^۷ که

مخفف بخت ایشوع، یعنی بنده عیسی و جبرئیل بن بختیشوع^۸ طیب نصرانی است که در زمان مأمون بود.

نشا: معرَب نشاسته.

صا: معرَب چا، که به طریق قهوه خورند.

کِسِیلَی: به کسر کاف و سین مهمله مشدده و سکون یاء حطی و فتح لام، بر وزن

خلیفی معرَب کیسلی^۹ که لفظ هندی است و آن چوبی است مانند روناس مائل به سرخی فربه کننده^{۱۰}.

بالغاء: معرَب پای ها، فی الصحاح: البالغاء: الأکارع، قال أبو عبید: و أصلها بالفارسیة

۱. م: + به ضم.

۲. اصل: یعنی.

۳. م: - کسر و.

۴. م: بختیشو (اشتباه است: رک: لغت نامه دهخدا).

۵. م: کپیلی.

۶. م: خاء.

۷. م: هبر.

۸. م: یسی.

۹. م: بختیشوع.

۱۰. م: + و معروف به هندی، کهیلا کهیلی است.

پایها.

باب الباء

سرداب: به کسر، معرّب سردابه.

چرداب: به کسر، معرّب گرداب.

رباب: معرّب رواوه، و معنی ترکیبی آن آواز حزین دارنده؛ چه رواو آواز حزین است^۱ و هاء برای نسبت است.

جورب: به فتح، معرّب کورب^۲ که الحال آن را جوراب گویند.

جُذاب: به ضم، معرّب گُذاب^۳ است و آن آشی است که از برنج و گوشت پزند و قاتق^۴ سرکه و دوشاب سازند.

فاریاب: معرّب پاریاب و آن دهی است در حوالی بلخ که مولد ظهیر فاریابی است. و فیریاب بر وزن کیمیاء نیز گویند و آن معرّب پی‌ریاب که امالّه پاریاب است و فیریاب^۵ نیز آمده.

فاراب: معرّب پاراب است^۶ و آن شهری است در^۷ ترکستان که مولد ابو نصر فاریابی است و گویند بلده اترار است که امیر تیمور گورکان^۸ در آن جا وفات یافت و پاراب و پاریاب در اصل زمین مزروع است^۹ و چون این دو موضع زمین مزروع بود^{۱۰} به این دو اسم موسوم شده.

حُبّ^{۱۱}: به ضم و تشدید باء، معرّب خم.زریاب^{۱۲}: به کسر، معرّب زرآب به فتح، أي ماء الذهب.سِقْلاب و صِقْلاب: هر دو به کسر، معرّب سِگْلاب^{۱۳} به فتح و سکون کاف فارسی و

۲. م: گورب (به کاف و گاف هر دو صحیح است).

۱. م: - است.

۴. قاتق وقتق: ترشی که بر آتش هاکنند.

۳. م: گوداب رک: لغت نامه دهخدا.

۶. م: - است.

۵. م: + به حذف.

۸. م: - گورکان.

۷. م: به.

۱۰. م: بوده.

۹. م: - است.

۱۲. اصل: زیریاب.

۱۱. م: خنب.

۱۳. م: سِکْلاب.

آن ولایتی است.

سَدَاب: به فتح^۱ و^۲ دال معجمه، معرَب سَدَاب به دال مهمله و آن گیاهی است معروف.

میزاب: معرَب میزاب به یاء مجهول، یعنی جای چکیدن آب^۳ و میز^۴ به یاء مجهول^۵ در اصل شاش و شاش^۶ کننده^۷ و امر به شاش کردن^۸، و معنی ترکیبی آن پاشنده آب و فی القاموس: أَرَبَ الماء كضرب جری، و منه المیزاب و^۹ هو فارسی معرَب أی بل الماء، لیکن بنابر تعریب در این^{۱۰} تفسیر سخن است؛ چه هر گاه میزاب به معنی فاعل تواند بود، احتیاج به معنی امر گفتن که باعث ارتکاب تکلف^{۱۱} امر به میز^{۱۲} است نباشد.^{۱۳}

مُجَلَّاب: به ضم و تشدید لام، معرَب گلاب.

جریب: مقدار چار قفیز، معرَب گری و آن در اصل مطلق پیمانانه است.

باب القاء

جلبت: معرَب گَلَبَت، به فتح کاف فارسی و باء موحده و آن نوعی از کشتی است، چنان که در جهانگیری است.^{۱۴}

ناخذاة: به ذال معجمه، معرَب ناخدا، نواخذة جمع، و عرب از آن فعل اشتقاق کرده^{۱۵}، يقال: ^{۱۶}تَنَخَّذُ كَثْرًا.

طست: به سین مهمله و معجمه، معرَب تشت و گاهی تاء را به سین بدل کنند و

۱. م: به ضم.

۲. م: + به.

۳. م: + کسره میم اشباع کردند و حرکت همزه به ما قبل دادند و به واسطه التقای ساکنین همزه را حذف کردند.

۴. م: نیز.

۵. م: - به یای مجهول.

۶. م: - و شاش.

۷. م: + است.

۸. م: - و امر به شاش کردن.

۹. م: أو.

۱۰. اصل: - این.

۱۱. م: - تکلف.

۱۲. م: میزان (در حاشیه آمده کذا فی الأصل و شاید مراد میزاب باشد).

۱۳. م: - نباشد.

۱۴. م: گفته.

۱۵. م: کرده اند.

۱۶. م: - يقال.

طس گویند، طساس و طسوس جمع.

جُرجانیه: به ضم، معرّب گرگانج که پایتخت ولایت خوارزم است و ترکان آن را^۱ اورگنج^۲ گویند.

ضجة^۳ المیزان و سنجة المیزان: معرّب سنگ ترازو.

بوطة: معرّب بوته که در آن زر و نقره می‌گذازند، چنانچه از کتاب یواقیت الجواهر مفهوم می‌گردد.^۴

سبنجونة: به فتح سین و باء و سکون نون^۵، پوستین کبود، معرّب آسمانگون، کذا فی القاموس و ظاهر آن است که معرّب شبگون باشد.

سُفتجة: به ضم، معرّب سفته که به هندی هندوی گویند.^۶

طَبَاهِجَة: به فتح طاء^۷ و هاء، معرّب تباهه^۸، یعنی کباب که در عربی^۹ گوشتِ شرحه شرحه کرده است. و برشتگی لازم مفهوم آن نیست^{۱۰} چنانچه مفهوم^{۱۱} شده؛ قال فی القاموس: الکباب: اللحم المشرح. و قال أيضاً: الطباهجة: اللحم^{۱۲} المشرح^{۱۳} معرّب تباهه^{۱۴}.

طَنْفَسَة: به فتح طاء و فاء، معرّب تنبه و آن قالی شطرنجی است. طنائف جمع، طنائس: فروشنده آن.^{۱۵}

سَيَابِجَة: به فتح سین مهمله و یاء مثناة^{۱۶} تحتانیه و کسر باء موحدّه، فوجی^{۱۷} از

۱. م: - آن را.

۲. م: ارکج.

۳. م: سنجه.

۴. در نسخه کتابخانه دائره المعارف این کلمه به همراه ترجمه آن نیامده است.

۵. م: نون.

۶. م: + و عرب از آن مصدر و فعل اخذ کنند، يقول سفتح سفتح به فتح، یعنی هندوی کرد هندوی کردنی.

۷. م: تباهه.

۸. م: تباهه.

۹. م: + به معنی.

۱۰. اصل: ... لازم مشهور آنان است.

۱۱. م: مفهوم.

۱۲. اصل: اللحم.

۱۳. م: الشرح.

۱۴. م: - تباهه.

۱۵. این کلمه و معنی آن در نسخه دائره المعارف بزرگ اسلامی نیامده است.

۱۶. م: - مثناة.

۱۷. م: قومی.

ملک سند که در بصره بر بیت المال نگهداری می‌کردند^۱ و چون بیت المال به طلحه و زبیر ندادند به ایشان از راه صلح در آمدند و ایشان را غافل کرده، شب^۲ بر سر ایشان ریختند و به غدر بکشتند^۳ و صاحب صلاح گوید که این لفظ^۴ معرّب است و بیان نکرده که اصلش چه بود. به خاطر می‌رسد که این لفظ در اصل سبایجه باشد به تقدیم بآء موحده بر یاء تحتانیه جمع سبایجه معرّب سمیجه^۵ و بعد از آن قلب نموده، سبایجه کردند، چون ملائکه^۶ جمع ملک که در اصل مالاک^۷ بوده [یا مفرد را قلب کرده‌اند و جمع است، والله أعلم].^۸

خرقاهه: ^۹معرّب خرگاه.

صُلْجَة: به ضم و فتح لام مشدد، معرّب سله.

سَبَد: ^{۱۰}به فتح‌تین و ذال معجمه، معرّب سبد.

بَخْت: معرّب بخت.

صفانة: معرّب چفانه.

بُستوقه: به ضم، معرّب^{۱۱} بستو به فتح^{۱۲} و آن مرتبان کوچک باشد و تغیر فتح به ضم در صورت تعریب برای آن است که فعلول و فعلوله به فتح در کلام عرب نیامده، چنانچه گذشت. و از صیروة و شیخوخة و امثال آن جواب داده‌اند که اصل آن صیغۀ دیگر بوده^{۱۳} چنانچه در صراح و دیگر کتب^{۱۴} مذکور است.

دَمَقَة: ^{۱۵}به فتح، معرّب دمکه و آن اسبابی است که^{۱۶} آهنگران^{۱۷} بدان آتش

۱. م: + و پاس می‌داشتند. ۲. م: شبی.

۳. م: کشتند. ۴. م: - لفظ.

۵. م: + و این قوم در سند معروف‌اند و به جلادت و مردانگی مشهور.

۶. اصل: ملائک. ۷. م: مالک.

۸. در اصل نیست. ۹. م: + به فتح.

۱۰. م: سبده. ۱۱. اصل: - معرّب.

۱۲. م: - به فتح. ۱۳. م: نیکن بوده.

۱۴. م: + مفصلا. ۱۵. م: مه.

۱۶. م: - که. ۱۷. م: + که.

افروزند و دم دم^۱ نیز گویند.

سُتُوقة: به ضم، معرّب ستو و آن درم ناسره است؛ یعنی سه ته دارد، دو^۲ طرفش نقره و میانش چیز دیگر.

جَرْدَقَة: به فتح، معرّب کرده که به عربی، رغیف^۳ گویند.

بوتقة^۴: معرّب بوته.

ذوالقة: معرّب زواله و آن گلوله آرد است که به هندی پیره گویند.

فرزجة^۵: معرّب پرزه.

مِیة: به فتح معرّب می به و آن آب انگور و آب به است که هر دو با هم بجوشانند.

دَسْتَجَة: به فتح، معرّب دسته که به عربی حزمه گویند، کذا في القاموس.

زَلِیَّة: بر وزن جنیه، معرّب زیلو، زلالی جمع، وزیلوچه^۷ تصغیر زیلو و عوام زلیچه گویند.

رهوجة^۸: به فتح، راهواری، فارسی معرّب، کذا في الصراح.

باجه: معرّب با، یعنی^۹ مطلق آش، که آن را ابا نیز گویند، اباجات^{۱۰} جمع.

قُبَّة: به ضم و تشدید باء موحد، معرّب کَبَّة و آن - به ضم و تشدید باء - کدو یا شیشه حجام است که بر^{۱۱} محل حجامت نهند تا خون به یک جا فراهم آید، آن گاه بر آن استره زنند^{۱۲}.

آبه: معرّب آوه و آن شهری است^{۱۳} نزدیک ساوه^{۱۴}.

دُرَّة: به ضم و تخفیف راء، معرّب زرت و آن غله ای است معروف که به هندی^{۱۵} جواری گویند و عرب در این کلمه دو تصرف کرده اند، یکی آن که زاء را به ذال بدل

۱. م: دم دم.

۲. م: و.

۳. م: برغیف.

۴. اصل: بوتقه (رک: دهخدا).

۵. م: + به ضم.

۶. اصل: - به فتح.

۷. م: زیلوچه.

۸. اصل: راهوچه.

۹. م: به معنی.

۱۰. م: باجات.

۱۱. اصل: - بر.

۱۲. م: + چنان که در جهانگیری گفته.

۱۳. م: + که به ساوه مذکور می گردد.

۱۴. م: - نزدیک ساوه.

۱۵. م: - ی.

کرده‌اند؛^۱ چه در^۲ فارسی^۳ کلمه‌ای نیامده که اولش ذال باشد، دیگر آن که تاء دراز را به تاء^۴ بدل کرده‌اند تا مجانس کلمات دیگر شود^۵.
 زَنْفِيلَجَة: به کسر،^۶ زنبیل فارسی معرّب، کذا فی الصراح.
 بادرنجبویه^۷: معرّب بادرنگبویه^۸، یعنی بالنگو.
 فنجکشت: معرّب پنج انگشت، و آن گیاهی است که آن را ذو خمس اصابع و ذو خمس اوراق گویند.

باب الثاء

توت: معرّب توت.

طحمورث: معرّب تهمورث.

کوث: به فتح، در قاموس به معنی کفش آمده^۹ و ظاهراً معرّب کوش است، چون فکش معرّب کفش و کوش افصح است از کفش در فرس، اما^{۱۰} باید که کوس به سین مهمله معرّب کوش باشد نه به تاء^{۱۱}.

کیومرت: معرّب گیومرت^{۱۲} است به کسر کاف فارسی^{۱۳} و معنی ترکیبی آن می‌شود^{۱۴} پیشوای^{۱۵} زمین؛ چه گیو، زمین و مرت^{۱۶} سید است^{۱۷} و این کلمه، سریانی یا یونانی است و لهذا او را به فارسی کِلْشاه^{۱۸} گویند، و صاحب جهانگیری^{۱۹} به فتح کاف فارسی و ضم یاء آورده و گفته که:^{۲۰}

۱. م: + تا مجانس کلمات دیگر شود چون قلة و ثبة و کره.

۳. م: - ی.

۲. م: - چه در.

۵. م: - تا مجانس کلمات دیگر شود.

۴. م: + گرد.

۷. م: بادرنجویه.

۶. اصل: + معرّب.

۹. م: آورده.

۸. م: بادرنگویه.

۱۱. م: + فتأمل.

۱۰. اصل: - اما.

۱۳. اصل: - فارسی.

۱۲. اصل: کیومرت. م: گیومرت.

۱۵. اصل: - پیشوای.

۱۴. م: - می‌شود.

۱۷. م: - است.

۱۶. م: + به معنی.

۱۹. م: + گیومرت.

۱۸. م: گلشاه.

۲۰. م: + آن.

معنی آن زنده گویا است؛ چه^۱ کیو به معنی گویا و مرت به معنی زنده است و^۲ در میان متأخرین کیومرث به کاف تازی و ثاء مشهور است و حال آن که این اسم فارسی است و در فارسی ثاء نیامده. انتهی کلامه.

و در این چند غلط کرده؛ چه کیومرث، سریانی یا یونانی است، چنان که در کیومتری^۳ که به معنی علم هندسه است^۴ گفته اند که^۵ گیو زمین و متری اندازه است. و مرت و مارت به معنی سید است، چنان که مارت مریم گویند حضرت مریم را و در کتب زیج عهد^۶ مارت مریم مذکور است. و جیومطریا معرّب آن است؛ چنان که از افلاطون منقول است: «من لم یعرف جیومطریا لم یدخل دارنا». و جویطریا^۷ تصحیف است.

دیوث: به تشدید یاء، معرّب دیوت به تخفیف یاء و ثاء قرشت در آخر.
طُرُثیت: به ضم و فتح راء^۸، قریه ای به نیشابور^۹، کذا فی القاموس. قیل: هو معرّب ترشیز.

باب الجیم

مَیْخَتَج و میفختج: معرّب می پخته^{۱۰}.

نشاستج: معرّب نشاسته.

ابدوج السرج: معرّب ابدوز^{۱۱}،^{۱۲} یعنی دو طرف خوگیر. و فی القاموس: ابدوج السرج لبد مدادیة^{۱۳}، معرّب ابدوز^{۱۴}.

دُونِج: به ضم دال و کسر نون، معرّب دونی^{۱۵} و آن نوعی^{۱۶} کشتی است.

۱. اصل: که. ۲. م: - و.

۳. م: گیومتری. ۴. م: + که.

۵. م: - که. ۶. م: عدت.

۷. م: حویطریا. ۸. م: + و کسر ثاء.

۹. م: نیشابور. ۱۰. م: پخته.

۱۱. م: اندوز و ابدوز. ۱۲. م: + نمد.

۱۳. م: بدادیه. ۱۴. م: ابدود.

۱۵. م: - دونی. ۱۶. م: - ی.

دیباج: معرَب دیبا.

باذَروج: به فتح ذال معجمه، معرَب باذرو به سکون دال مهمله.

لوبیاج: معرَب لوبیا.

کُزج: به ضم و تشدید راء، معرَب کره به معنی کره^۱ اسب و جز آن.

کُزج: به فتحین، معرَب کره، یعنی^۲ چرک مطلق و سبزی که بر روی نان نشیند^۳ و عرب بعد از تعریب از آن مصدر و افعال و اسما استعمال نموده اند^۴، تقول^۵: تَکُزَج الخبز تَکُزْجاً لَذا^۶ علت خضرته. و نانِ کره گرفته را متکُزَج گویند.

فالوذج: معرَب پالوده. و صاحب قاموس گوید: الفالوذق حلوا و لا تقل فالوذج^۷. کوسج: معرَب کوسه.

جوزینج: به فتح، معرَب^۸ گوزینه.

لوزینج: معرَب لوزینه و این هر دو حلوا معروف باشد^۹.

کیرینج: ^{۱۰} معرَب کیرینه و آن چرمینه زنان باشد.

بهرج و نبهرج: هر دو معرَب نبهره یعنی ناسره.

بَنَفْسَج: به فتحین، معرَب بنفشه.

شُفَارِج: به ضم و کسر راء، معرَب پیشپاره^{۱۱} و آن طبقی و خوانی^{۱۲} است که در آن پیاله های ثقل و عطر چیده^{۱۳} به مجلس آورند^{۱۴}، کذا فی القاموس؛ اما در سامی گفته که شفارج حلوایی است و در کتب لغت پارسی^{۱۵} پیشپاره^{۱۶} نیز یک^{۱۷} قسم حلوایی است نه طبق و نه^{۱۸} خوان چنانچه^{۱۹} صاحب قاموس گمان برده است.

- | | |
|--------------------------------|--------------------|
| ۱. اصل: -کره. | ۲. م: به معنی. |
| ۳. م: بنشیند. | ۴. م: نمایند. |
| ۵. م: يقال. | ۶. م: إذا. |
| ۷. م: + اما در بعضی آثار آمده. | ۸. اصل: -معرَب. |
| ۹. م: ... و آن حلوی معروف است. | ۱۰. م: + به کسر. |
| ۱۱. اصل: هشپاره. م: پشپاره. | ۱۲. اصل: -و خوانی. |
| ۱۳. م: کرده. | ۱۴. م: آرند. |
| ۱۵. م: فارسیه. | ۱۶. م: پشپاره. |
| ۱۷. م: - نیز یک. | ۱۸. م: - نه. |
| ۱۹. م: چنان که. | |

بهرامج: معرّب بهرامه و آن بیدمشک است.

فیشفارج و ییشبارج: ^۱ به فتح هر دو فاء و هر دو باء ^۲ معرّب پیشپاره ^۳ کذا فی النهایه، مرادف شفارج ^۴ که در آن حذف باء و یاء و ضم شین و کسر راء، که خلاف قاعده‌های مختلفی است نموده‌اند؛ بنابراین آن که وزن علابط ^۵ که در کلام عرب شایع است به هم رسد.

انینج: معرّب انبه و آن میوه ^۶ معروف است ^۷ در هند.

أنمودج: به ضم، معرّب نموده ^۸، یعنی نمودار و نمونه چیزی و صاحب قاموس گفته که انمودج خطاست و ^۹ صحیح نمودج است به فتح نون و این سخن محل تأمل است؛ چه صاحب مفتاح و اکثر علمای اهل ^{۱۰} عربیت انمودج در کلام خود آورده‌اند ^{۱۱} و شراح مفتاح معرّب «نموده» گفته‌اند نه «نمونه» چنان که بعضی گمان برده‌اند و قاعده تعریب نیز تقاضای ^{۱۲} آن ^{۱۳} می‌کند که معرّب «نموده» باشد ^{۱۴} نه «نمونه».

أسکرج: به ضم الف و کاف و فتح را، معرّب اسکر.

صنج: معرّب چنگ و معرّب سنج، که در هند نواختن آن متعارف است و معرّب ثانی می‌باید به کسر صاد باشد؛ چه سینج به کسر سین آمده نه به فتح.

بنج: به فتح ^{۱۵} معرّب بنگ به فتح. ^{۱۶}

منج: به فتح ^{۱۷} معرّب منگ به ضم که آن ^{۱۸} ماش سبز است و منج به ضم و تشدید

۱. م: پشارج.

۲. م: پیشپاره.

۳. م: مرقوم لیکن در این دو تغییر کمتر واقع شده بخلاف شفارج.

۴. علابط به ضم العین و فتح اللام: الضخم القطیع من الغنم أقلها الخمسون. قاموس.

۵. م: + ای.

۶. م: اصل: نمونه.

۷. م: - اهل.

۸. م: + و حمل کلام ایشان بر خطا خطاست.

۹. م: - ی.

۱۰. م: + و آن تختم اجواین خراسانی است.

۱۱. م: + معرّب منگ به فتح و آن دانه‌ای است مسکر یا گیاه آن، گویند اجواین خراسانی، و به ضم.

۱۲. م: - آن.

نیز گویند.

سُنْبَازِج: به ضم^۱ معرَب سنباده.^۲

ساج: معرَب ساگ و آن درختی است عظیم و در هند معروف است.

ساذَج: معرَب ساده به فتح ذال^۳.

ساذَنج: به فتح ذال^۴، معرَب شانه^۵.

شاهدانج: معرَب شاهدانه.

شاهترج: معرَب شاهتره.

بَسَفَائِج: به فتح باء موحده و یاء مثناة تحتانیه، معرَب بسباسه^۶.

سِکَبَاج: به کسر، معرَب سِکبا^۷ یعنی سرکه با.

اسفیداج: معرَب اسپیداب^۸ یا اسپیداو^۹ یا اسپیدا^{۱۰} به حذف واو، و معرَب اخیر

گفتن به قاعده عربیت^{۱۱} مناسب است؛ چه کلمه‌ای که در آخرش الف باشد جیم زیاده

کنند و این کلمه مثل آسیاب و آسیاو^{۱۲} آسیا است، که هر سه روش جایز است و چون

دریاب و دریاو و دریا و امثله آن بسیار است.

صاروج: معرَب چارو.

صَوِیج: به فتح و ضم^{۱۳} معرَب چوبه که به آن نان پهن کنند.

صارج: معرَب تازه^{۱۴}.

طَیْهوج: به فتح^{۱۵} معرَب تیهو.

۱. اصل: - به ضم.

۲. م: - ه.

۳. م: + معجمه.

۴. م: + معجمه.

۵. م: شادنه.

۶. م: بس پایه.

۷. م: به کسر.

۸. م: اسپداب.

۹. م: اسپداو.

۱۰. م: اسپدا.

۱۱. م: تعریب.

۱۲. م: - آسیاو و.

۱۳. اصل: - به فتح و ضم.

۱۴. در نسخه مجلس این کلمه با معنی اش نیامده است.

۱۵. اصل: - به فتح.

طَسُوج: به فتح و تشدید سین، معرّب تسو.

طایح: معرّب تاوه.

کندوج: ^۱معرّب کندو و آن ظرفی است گلین ^۲و عرب از آن کُندجه به فتح ^۳مصدر اخذ کنند، یعنی ساختن کندو.

دَیزج: به فتح، معرّب دیزه یعنی سیاه.

دستینج: معرّب دستینه.

دستیج: معرّب دستی، یعنی ظرفی که به دست گردانند.

کُستیج: به ضم، معرّب کستی یعنی زَنار.

بُزُرج: بضمّتین، ^۴معرّب بزرگ و از این مأخوذ است بزرجمهر که به فارسی بزرگمهر گویند.

فَنَزَج: به فتح فاء و راء معجمه و سکون نون، معرّب پنژه مرادف پنجه و آن رقصی است که در عجم دست یکدیگر گرفته کنند. و دست بند نیز گویند. و صاحب قاموس معرّب پنجه گفته که مرادف پنژه است، لکن اول اولی است؛ چه زاء تازی به زاء فارسی نزدیک تر است و تعریب از آن انسب.

فهرج: کجعفر، ^۵معرّب بهره ^۶یا فهره و آن شهری است در ناحیه استخر به ^۷طرف بیابان.

راهنامج: معرّب راهنامه و آن نوشته‌ای است که معلم و ناخدا آن را ملاحظه کرده، کشتی را در دریایمی رانند ^۸.

برنامج: معرّب برنامه، یعنی ورق جامع حساب.

دَهَنج: به فتحّین، معرّب دهنه که آن را دهنه فرنگ گویند.

دهبَرَج: به تشدید راء، معرّب ده پره.

۱. م: + به ضم.

۲. م: کندو به فتح و آن ظرف گلین معروف است.

۳. اصل: - به فتح.

۴. اصل: - بضمّتین.

۵. اصل: کجعفر.

۶. م: بهره.

۷. م: براند.

۸. م: + به ضم.

۳. اصل: - به فتح.

۵. اصل: کجعفر.

۷. م: بر.

میرتج: به کسر، معرَب میرتگ به کسر.^۱ صاحب قاموس معرَب مرده گمان برده^۲ و گفته که به ضم میم باید و به خلاف قیاس کسر داده اند.

مار ماهیج: معرَب مار ماهی.

مردار سنج مرداسنج: به حذف راء، معرَب مردار سنگ و مرداسنگ.

سَكْبِیْنَج: به فتح سین مهمله و سکون کاف و کسر باء و سکون یاء و فتح نون، معرَب سکبینه و آن صمغی است.

أَشْج: به ضم الف و فتح شین معجمه مشدده^۳، معرَب أَشْه به ضم و فتح شین مشدد و مخفف و آن صمغی است.

خریندج^۴: معرَب خربنده.

طِفْسُونَج: به کسر،^۵ معرَب تفسونه و آن شهری است.

رازیانج: معرَب رازیانه.

شِطْرَنَج: به کسر،^۶ معرَب چترنگ^۷ که لفظ هندی است، و چتر^۸ به معنی چاروانگ به معنی عضو است؛^۹ چه شطرنج چار رکن دارد، غیر فرزین و شاه که آن فیل و اسب و رخ و پیاده است.

جشمیزج: معرَب چشمیزه، یعنی چاکسو.

در واسج: معرَب دروازه^{۱۰}، یعنی^{۱۱} پیش کوهه زین.

نَیرَنج: به فتح، معرَب نیرنگ.

اهلیج و هلیج: معرَب هلیله.

املج: بر وزن اطلس، معرَب آمله.

بللیج: معرَب بللیله.

۱. م. + و. ۲. م. کرده.

۳. م. - ه. ۴. م. خربندج.

۵. اصل: - به کسر. ۶. اصل: - به کسر.

۷. م. چترنگ. ۸. م. چتر.

۹. م. - است. ۱۰. م. + گاه.

۱۱. م. - یعنی.

زاج: معرّب زاگ.

کَدَج: به فتح کاف و ذال معجمه، معرّب کَدَه به فتح کاف و دال مهمله یعنی خانه.
زنج: معرّب زنگ.

زَفَرَنج^۱: به فتحین، معرّب اسفرنگ^۲ و آن شهری است در سیستان.

اسفرنج: معرّب اسفرنگ یا اسپرنگ و آن شهری است در فرغانه.

زُرَنُوج و زُرَنُوف^۳: به ضم، معرّب زرنو و آن شهری است در^۴ وراء^۵ اوزجند.

قِنُوج: به کسر و تشدید نون مفتوح^۶، معرّب کِنُوج به کسر و تخفیف نون.

قَبِج^۷: به فتح قاف و سکون باء موحدّه، معرّب کَبِک.

زِیج: به کسر^۸، معرّب زیگ.

داناج: معرّب دانا.

باباج: معرّب بابا.

شیج^۹: یعنی پیراهن که شب بپوشند و بعضی به معنی پوستین گفته‌اند، معرّب شبی.

بردج: معرّب برده، یعنی بنده که به غارت آورده باشند.^{۱۰}

بوسنج: معرّب پوشنگ و در بعضی قوشنج معرّب گفته‌اند و آن شهری است که

الحال پوشنگ گویند، بناکرده پوشنگ پدر^{۱۱} افراسیاب.^{۱۲}

بسیاردانج: معرّب بسیاردانه و آن گیاهی است.

نارنج: معرّب نارنگ.

اُتُوج و اُتُرنج: معرّب ترنج، به ضم الف و واء و تشدید جیم در اول.

۱. م: زرنج. ۲. م: زرنگ.

۳. م: زرنوق. ۴. م: - در.

۵. اصل: آروراء. ۶. اصل: - مفتوح.

۷. م: قبیج. ۸. اصل: - به کسر.

۹. م: شیج. ۱۰. م: - یعنی بنده که به غارت آورده باشند.

۱۱. م: پسر. ۱۲. اصل: + است.

بیزنج^۱: معرَب بزیره^۲ یعنی گوسفند خصی که موی او را بریده^۳ باشند.
 بَرَنج: بفتحین،^۴ معرَب برنگ که به هندی باهرنگ^۵ گویند.
 شَبِج: معرَب شبه و شباج، به فتح و تشدید باء شبه فروش.
 فیج: به فتح، معرَب پیگ^۶.
 فیروزج: به فتح و ضم راء، معرَب پیروزه.
 فیلهزج: معرَب پیل زهره و آن گیاهی است که حضض عصاره آن است که به هندی
 آن را رسوت گویند.
 داریج: معرَب داری، یعنی کسی که مهمات خانه به او رجوع باشد.
 فنج: ^۷معرَب پنگ و آن پیمانه‌ای است که بدان آبیاران^۸ قسمت کنند.
 کشنج: معرَب کشنه^۹ و آن به فتح، نوعی از سماروغ باشد^{۱۰}.
 فرنج: معرَب فرنگ.
 زمج: معرَب زمه که به هندی پهیگری^{۱۲} گویند.
 میانج: به فتح، معرَب میانه و آن شهری است نزدیک دربند.
 یارج: معرَب یاره.
 یارج: به کسر، معرَب یاره، و معناه الدواء الإلهی.
 ونج: به فتحین، دهی است^{۱۳} به نخشب، معرَب دنه^{۱۴}.

۱. م: بزیج.

۲. م: نبریده.

۳. طم: نبریده.

۴. اصل: -بفتحین.

۵. م: بابرنج.

۶. اصل: فنج: معرَب پنگ.

۷. م: + به کسر.

۸. م: + راکه آب به آن.

۹. م: کشنه.

۱۰. م: + چنان که در جهانگیری گفته.

۱۱. مصحح رساله المعربات رشیدی واژه را این گونه خود در متن تصحیح کرده است (کسیج ک معرَب کسب - کشب، کسبه و یا کسج معرَب کستی) و در ادامه آورده است که در این جا مثل تمام موارد و مانند سرتاسر نسخه عبارت متن مضطرب و مغشوش و مغلوط است و دو لغت معرَب مذکور در متن از فرهنگ رشیدی (چاپ نگارنده این سطور، طهران ۱۳۳۷ خورشیدی) و المعرب جوالیقی (طبع مصر ۱۳۶۱ به اهتمام احمد محمد شاکر) اقتباس و نقل شده است.

۱۲. م: پنگری.

۱۳. اصل: -است.

۱۴. م: ونه.

تختنج : جمع تختج ، معرّب تخته ، کذا فی المغرب .

زردج : معرّب زرده و ماء الزردج زرداب که پیش از سرخابی^۱ شاهاب بیرون آید از گل کاژیره .

بختج و وختج^۲ : به فتح باء و ضم^۳ ، معرّب پخته .

روسختج : معرّب روی سوخته ، أي النحاس المحرق .

طباہج : به فتح هاء ، طعام من بیض و لحم ، معرّب تباهه .

شافاج^۴ : معرّب شاپایک^۵ و آن گیاهی است که برنوف نیز گویند .

قولنج : معرّب کولنج .

خلنج : معرّب خدنگ .

برزج^۶ : معرّب پرزه که فرزجه نیز معرّب آن است .

ابلوج السكر : به ضم ، معرّب ابلوج بالمد و القصر .

بلیج السفینه : کسکین^۷ معرّب بلیج به تخفیف لام .

کسنج : به ضم معرّب کسنج و آن پشتره لیف باشد^۸ .

باب الحاء

مسیح : معرّب مشیخا^۹ که به سریانی مبارک را^{۱۰} گویند و لهذا مسیحا نیز استعمال کنند .

۱. م. - ی. ۲. م. : دختج .

۳. م. : ضمها . ۴. م. : شاپانج .

۵. م. : شاپانگ . ۶. م. : کقرطق .

۷. اصل : کسکین .

۸. در اصل نسخه دو واژه کسج و کسنج به ترتیب با ترجمه های ذیل آمده است :

کسج : به ضم معرّب کسبه و آن کنجاره باشد .

کسنج : به ضم معرّب کسته و آن پشتره لیف باشد .

اما در لغت نامه نسخه دائرة المعارف آمده است :

کسنج : معرّب کشته .

۹. اصل : شیخا . ۱۰. م. : - را .

تَارَح: به فتح راء، معرَب تَارُح^۱ به ضم راء.

باب الحاء المعجمة

قُرُفُخ: به ضم^۲ هر دو فاء، معرَب قرفه^۳ یعنی خرفه.
کامخ: معرَب کامه.

برزخ: معرَب برزه، یعنی مکان مرتفع، و قبر را برای آن برزخ گویند که از زمین بلند است و صور را از آن جهت نام گفته‌اند که به سوی عرش عظیم بلند شده؛ چنانچه در کتاب یواقیت الجواهر مذکور است.^۴

فرسغ: معرَب فرسنگ.

زَرَنیخ: به کسر، معرَب زَرَنیخ به فتح.

طَلَخ: به فتح‌تین و سکون خاء، معرَب تلخ چکوک و آن گیاهی است.^۵

باب الدال

نرد: معرَب نرد و واضعش اردشیر است و لهذا او را نردشیر گویند.

فَرَنَد: بکسر‌تین و سکون نون، معرَب پرند به فتح یعنی جوهر شمشیر و پارچه معروف.^۶

گَسْتَرُود: به فتح کاف و تاء و سکون سین و ضم راء معجمه، معرَب کاست و افزود و آن دفتری است که در آن حساب خراج نگاه دارند.

لازُود: به کسر زای تازی، معرَب لاژُود، به سکون زای پارسی^۷ و بعضی به ضم زای تازی معرَب گفته‌اند و صحیح اولی^۸ است؛ چه بر وزن زُود^۹ به کسر زاء^{۱۰} و فتح

۲. م: به فتح.

۱. م: تَارَح.

۴. در نسخه م این واژه با معنی آن نیامده است.

۳. م: قرفه.

۵. این واژه در نسخه اصل نیامده و در نسخه م در باب الفاء آمده است.

۶. اصل: معرف.

۷. م: فارسی.

۸. م: -ی.

۹. م: زورد.

۱۰. م: -زاء.

واو قمطر^۱ آمده و به ضم اول صیغه نیامده، چنان که محقق شریف در شرح مفتاح گفته. اما لاجورد مغیر لاژورد است. به لغت اصلی، چنانچه در رساله مغیرات مبین شده است.^۲

سجّاوند: به کسر، معرّب سکاوند به فتح و^۳ آن موضعی است در^۴ سیستان؛ زیرا که سگ در آن بسیار است، یا آن که مردم آن موضع را^۵ به واسطه بدی سگ گفته باشند. اقلید: به کسر،^۶ معرّب کلید یا اکلید.

قند: معرّب کند، به کاف تازی.

باُفد: به سکون فاء، معرّب بافت و آن شهری است به کرمان قریب^۷ یزد، که الحال عوام بافق گویند. قال فی القاموس: التقی فیه ساکنان.

صفه^۸: معرّب سفد و صاحب قاموس هر کدام را علی حده موضعی^۹ گمان برده و آن محل تأمل است^{۱۰} و تحقیق آن است که سفد دو موضع است و هر دو به سین است؛ یکی باغستان به سمرقند و دیگر موضعی است به میان کال از مضافات سمرقند و ثانی را عرب به صاد معرّب کرده اند و اول به سین گذاشته اند جهت تفرقه و سفد را^{۱۱} در اصل به معنی زمین نشیب گفته اند^{۱۲} که آب در آن جا^{۱۳} جمع شود.

بُذ: به ضم و تشدید دال، معرّب بت.

برید: معرّب بریده دم، و آن در اصل استری است که دُم او را می برند^{۱۴} برای نشان و به مقدار دو فرسنگ^{۱۵} نگاه دارند به جهت خبر بردن و الحال آن شخص را گویند که

۱. قَمَطَرٌ: بالكسر و فتح دوم و سکون طاء، شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در آن کتاب نگاه دارند و ظرفی که در آن شکر و مانند آن کنند و قمر به تاء نیز آمده است. منتخب اللغات.

۲. م: - است.

۳. م: - از.

۴. م: از.

۵. م: - به کسر.

۶. م: صفد.

۷. م: اصل: - و آن محل تأمل است.

۸. م: است.

۹. م: ۱۲.

۱۰. م: ۱۳.

۱۱. م: ۱۴.

۱۲. م: موضع علی حده.

۱۳. م: ۱۱.

۱۴. م: آن.

۱۵. م: فرسخ.

بر آن سوار شود و خبر برد، بلکه هر نامه بر چالاک را و مقدار دو فرسنگ^۱ را نیز گویند.

قُسْتَنْد: به ضم و فتح باء، معرَب گوسپند.

باب الدال المعجمة

طبرزد: معرَب تبرزد، یعنی نبات که اطراف آن^۲ را به تیر زده‌اند.
زمرذ: معرَب زمرد.

موبذ: به ضم میم و کسر^۳ باء، موبد یعنی دانشمند مغان.
هرپذ: به کسر هاء و باء، معرَب هیرید، یعنی نگاهبان آتش.
جنبذ: معرَب کنبد.

ازاذ: معرَب آزاد و آن^۴ قسم خرمایی است.
استاذ: معرَب استاد، اساتذه جمع.
تلمیذ: به کسر، معرَب تلمیذ، تلامذه جمع.

جُنَایذ: به ضم جیم و کسر باء موحد، معرَب گنابد و آن شهری است معروف که الحال گوناباد گویند و^۵ از آن جاست^۶ میرزا قاسم گونابادی شاعر و ملا مظفر جنابذی منجم و در اصل گنابد نام کوهی است و آن شهر را به نام آن کوه خوانند^۷.

قیاذ: معرَب گواد و آن نام پدر نوشیروان است، چنانچه در تاریخ گزیده گفته.
فالوذ: معرَب پالوده.^۸

فولاذ: به ضم، معرَب پولاد، و فالوذ نیز گویند و سیف مفلوذ، سیفی که از فولاد ساخته باشند.

دَبَبُوز: به فتح دال و سکون یاء مثناة و ضم باء موحد، معرَب دوبود و آن جامه‌ای

۱. م: فرسخ.

۲. م: او.

۳. م: فتح.

۴. م: - آن.

۵. م: - و.

۶. اصل: آن جا به خدمت.

۸. اصل: پالوده.

۷. م: + چنان که از شعر فردوسی ظاهر می‌شود.

است که هر دو رو علم داشته باشند.

کاغذ: معرّب کاغذ به دال مهمله.

موانید الجزیه: بقایاها جمع مانید و هو معرّب، کذا فی المغرب.

باب الرء المهملة

سیسنبر^۱: معرّب سیه سنبل.

جُوذَر: به ضم و سکون همزه و فتح ذال^۲، معرّب کودره یعنی بچه گاو.

سابور: معرّب شاپور.

الدّخدار: به فتح، معرّب تختدار، و هو ثوب أبيض أو أسود، کذا فی القاموس.

جاوشیر: معرّب گاوشیر و آن صمغ درختی است.

فادزهر^۳: معرّب پادزهر، که مخفف آن پازهر است و معنی آن پایدگی است^۴ و

مقاومت کننده. بازهر و بعضی گفته اند پاوزهر^۵ به واو به معنی شوینده است و بدین^۶

تقدیر فاوזהر نیز به واو است.

شُمختر: به ضم، معرّب شوم اختر.

قندقیّر^۷: معرّب کند پیّر.

فیلور: معرّب پیلور، فلاوره جمع، و صاحب قاموس جمع آورده و مفرد ذکر

نکرده.

بُغُور: به ضم باء اول و ثانی، ملک چین، معرّب پغپور^۸ به فتح باء اول و ضم دوم و

هر دو فارسی^۹ که الحال فغفور گویند^{۱۰} و معنی ترکیبی آن پسر است.^{۱۱}

جُهر: به ضم، معرّب چهره.

۲. م: + المعجمه.

۱. م: سنبر.

۴. م: - است.

۳. م: فادزهر.

۶. م: برین.

۵. م: - زهر.

۸. اصل: نغپور.

۷. م: قندقیّر.

۱۰. م: - گویند.

۹. اصل: پای.

۱۱. م: ... ترکیبی پسر بت.

روزگار: معرَب روزگار.

دُستور: به ضم، معرَب دستور به فتح.

طَبِخیر: به کسر، معرَب تَبخیز به فتح به معنی پاتیل.

طباشیر: معرَب تاباشیر.^۱

سَذیر^۲: به فتح، معرَب سه دیر و آن قصری بوده^۳ بهرام گور را مشتمل بر سه گنبد که در آن عبادت می کرده^۴ و دیر گنبد باشد.

سُدَر: به ضم و فتح دال مشدّد و مخفّف^۵، معرَب سه درک و آن نام بازی است.

سُور: به تشدید، معرَب سمور به تخفیف میم.

تُور: به تشدید نون، معرَب تنور به تخفیف نون.

شُور: به تشدید باء، معرَب شیپور^۶ به معنی نفیر.

جوهر: معرَب گوهر.

جَوَزهر: معرَب گَوَزهر، به فتح اول و کسر ثانی.

انجر و لنجر: معرَب لَنجر.

اصطخر: معرَب استخر و آن شهری است مشهور که پایتخت سلاطین عجم بوده^۷

و استخر در اصل به معنی تالاب است و چون تالابی در حوالی آن واقع بود به آن^۸ مسما گشت.

عسکر: معرَب لشکر، کذا فی المغرب.

نیلوفر: معرَب نیلویل.

شَیستر: به فتح شین و کسر باء، معرَب جوستر که چبستر نیز گویند و آن دهی است بر شش فرسنگی تبریز.

۱. در نسخه کتابخانه دائرة المعارف سه واژه فوق نیامده است.

۲. م: سذیر.

۳. م: -ه.

۵. اصل: -مشدّد و مخفّف.

۴. م: -ه.

۷. م: -ه.

۶. اصل: شیور.

۸. م: تالابی کلان در آن واقع است بدان.

إستار: به کسر، معرّب استیر.

نیسابور: معرّب نیشابور^۱.

شاکر: معرّب چاکر.

خیارشنبیر: معرّب خییار^۲ چنبیر.

فرجار: به کسر^۳ معرّب پرگار.

زنجار: به کسر^۴ معرّب زنگار.

شینجار: به کسر، معرّب شنگار به فتح و کاف فارسی و آن گیاهی است که برگش

سیاه و بیخش سبز است.

ریصار: ^۵معرّب ریچار.

صفیر: معرّب شپیل^۶.

فُهر: به ضم، معرّب پهر و آن مدرسه یهودان است.

هزار: معرّب هزاردستان.

جُلبار: به ضم، معرّب گلبار و آن محله‌ای است به اصفهان، و سادات جلباریه

معروف‌اند.

جُلنار: به ضم و فتح لام مشدد و^۷ مخفف، معرّب گلنار.

باب الزاء

الدرز: معرّب درز، فی القاموس درز الثوب معروف معرّب و از این جهت در فارسی

سوزن را درزن و ریسمان سوزن را درزنان و خیاط را درزی گویند و این درزنان به

معنی رشته، منسوب است به درزن و الف و نون جمع نیست و «ابناء الدروز» شپش را

۱. م: نشابور.

۲. اصل: -خیار.

۳. اصل: -به کسر.

۴. اصل: -به کسر.

۵. م: + به کسر.

۶. م: سبیل.

۷. اصل: -و.

گویند؛ زیرا که در میان درزها^۱ پنهان می‌شود.

قَز: به فتح و تشدید زاء، معرَب کَز به فتح و زاء فارسی مخفف^۲ در آخر به معنی ابریشم خام و از این مأخوذ است کژا کند یعنی جامه‌ای که به کژ آکنده کنند برای روز جنگ. و همچنین کژین به معنی کجیم که عوام کجیم گویند.

جریز و قریز^۳: معرَب کریز و این اختلاف بنا بر آن است که بعضی کریز به کاف فارسی و بعضی به کاف تازی گفته‌اند معرَب اول جریز و معرَب ثانی قریز^۴ و عربان از لفظ جریز مصدر و فعل اخذ کنند، يقال جَرَبَزَ یَجْرِیز جربزه، چون هَندَسَ یهندس هندسه.

دَهلِیز: به کسر، معرَب دَهلِیز به فتح.

جَلَوُز: به کسر جیم و تشدید لام مفتوح، معرَب کلوز یعنی فندق.

چَلغَوُز: به وزن فردوس، معرَب چَلغوزه به کسر جیم پارسی^۵ و واو مجهول و آن درخت صنوبر کبار است و به واسطهٔ بسیاری غوزه آن را چَلغوزه گویند^۶.
جوز: معرَب گوز.

شونیز: معرَب شنیز^۷ یا شینز^۸ هر دو به شین معجمه یا مهمله به معنی سیاه دانه.

چِلَواز: به کسر، معرَب جَلوِیز به فتح، به معنی پیاده کوتوال.

هَنداز: به کسر، معرَب اندازه و بعد از تعریب از آن مصدر و اسما اخذ کرده‌اند^۹ چون هندزه و مهندز. و چون در کلام عرب بعد از^{۱۰} دال زاء نمی‌آید، از این جهت زاء هندزه و مهندز را^{۱۱} به سین بدل کرده‌اند چنانچه^{۱۲} مشهور و بر زبان‌ها مذکور است.
قفیز: معرَب کفیز.

قَه‌ندز: معرَب کهن دژ و همچنین قندز معرَب آن است یا مخفف قهندز.

۲. م: مخفف فارسی.

۴. م: قریز.

۶. م: + و بر ثمر اطلاق یافته چنانچه مشهور است.

۸. م: شنز.

۱۰. م: -از.

۱۲. م: کردند چنان که.

۱. اصل: -ها.

۳. اصل: قریز.

۵. م: فارسی.

۷. م: شنیز.

۹. م: کنند.

۱۱. م: -را.

جُرْز: به ضم، معرّب کرز.

نَیروز: به فتح، معرّب نوروز.

فَیروز: به فتح فاء و ضم راء، معرّب پیروز^۱.

فیروزآباد: ^۲معرّب پیروزآباد^۳ که مغیر است.

باب السین

دختنوس و دخدنوس: بر وزن عَصْرُ فُوط^۴ نام دختر لقیط بن زراره معرّب دخترنوش که نام دختر کسراست^۵ و لقیط دختر خود را به نام او موسوم کرده^۶، کذا فی القاموس. و به خاطر می‌رسد که معرّب دختنوش باشد، چه نام دختر کسرا چنین سماع شده. فهرس: به کسر، معرّب فهرست.

فردوس: معرّب پردوس، کذا فی تاریخ بیهق. و در قاموس گوید^۷: فردوس: بستانی که در او بود آنچه در همهٔ بساتین باشد و عربی است یا رومی و سریانی که به عربی نقل کرده‌اند و نیز نقل کرده‌اند که فروسه به معنی وسعت^۸ و فراخی است و منه الفردوس. سُنْدُس: به ضم، صاحب قاموس گوید که معرّب است بلا خلاف، اما نگفته^۹ که در اصل چه بوده و^{۱۰} کدام زبان بوده؟

مجوس: معرّب منج کوش^{۱۱}، یعنی صغیر الأذن و چون واضع دین مجوسان مردی خُرد^{۱۲} گوش بود بدین لقب مشهور شده^{۱۳}.

کِرباس: به کسر، معرّب کرباس به فتح؛ چه فَعْلَال به فتح^{۱۴} از غیر مضاعف در کلام

۱. م: پروز. ۲. م: + به فتح فاء و ضم راء معرّب پروز.

۳. م: + معرّب پروز آباد یا فیروزآباد به کسر.

۴. عَصْر فُوط - به فتح عین و راء و ضم فاء - جانوری است سفید و نرم که انگشتان دختران بدان تشبیه دهند، یا جانوری است مانند سام ابرحی. منتخب اللغات.

۵. م: ... نام گیری است.

۶. م: - گوید. ۷. م: ... و نیز گفته که خروشه به معنی سعت.

۸. ۱۰. اصل: - و.

۹. م: + است. ۱۱. اصل: هنج کوش.

۱۲. م: خورد. ۱۳. م: -.

۱۴. م: - به فتح.

عرب نیامده.

کوس: به ضم واو معروف، معرَب کوس به واو مجهول.

بوس: به ضم، معرَب بوسه و بوس و لکن^۱ واو در فارسی مجهول است و در عربی معروف بر قیاس کوس.

قَیس: به فتح، معرَب کیش به یاء مجهول و آن جزیره‌ای است به بحر عمان.

پرجیس: به کسر، معرَب پَر جیس به فتح؛ چه فعلیل به فتح در کلام عرب نیامده.

دبوس: به تشدید باء، معرَب دبوس به تخفیف باء، به معنی گرز.

قابوس: معرَب کاووس.

تفلیس: به فتح و قیل به کسر، معرَب تپلیس به کسر و آن شهری است معروف به گرجستان، آباد کرده نوشابه. و اختلاف فتح و کسر بنا بر آن است که در اصل لفظ پارسی^۲ به کسر تاء است. چون تفعیل در کلام عرب بسیار است، این لفظ را تفعیل اعتبار کنند و تاء زایده دانند، پس کسر اصل به فتح بدل کنند. و بعضی این را فعلیل دانند و تاء را اصلی گویند، پس کسر را به حال خود دارند.^۳ و صاحب قاموس یک جا کسر را به عامه نسبت داده و جای دیگر کسر را^۴ درست دانسته.

طُغَیس: به ضم و فتح میم، معرَب تمیشه و آن بیشه‌ای است در مازندران که شکارگاه ملوک فرس بوده، بنا بر آن، عمارت بسیار در آن شده و حکم شهر به هم رسانده.^۵

بادغیس: معرَب بادخیز و آن دهی چند است در^۶ هرات.

ریواس: معرَب ریواج.

جاورس: معرَب کاورس.

قَسیس: به کسر قاف و تشدید سین اول، معرَب کشیش.

۱. م: -، و، لیکن.

۲. م: فارسی.

۳. م: دانند.

۴. م: + نیز.

۵. م: و حکم شهر رسانید.

۶. م: دهی است چند از.

۷. م: ریباس.

جاموس: معرّب گاو میش^۱.

طوس: معرّب توس و آن شهری است^۲ در خراسان بنا کرده توس بن نوذر و متأخران^۳ عجم رعایت فرس ننموده، این کلمه را به هر دو معنی به طاء حطی نویسند؛ بنا بر اشتباه تاء به باء و یاء و نون و همچنین نویسند در اکثر کلماتی که محل اشتباه است، چون غلطیدن و طپیدن و طپانچه و مانند آن که به طاء حطی نویسند با آن که به تاء قرشت است جهت رفع اشتباه.

طّیس: به فتح طاء و باء^۴، معرّب تبس و آن شهری است^۵ در خراسان.

طّبرس: به فتح طاء و باء، معرّب تبرس و آن منزلی است میان کاشان و اصفهان و الحال از آن نشانی نیست.

فاریس: به کسر راء، معرّب پازس به سکون راء.

فیثاغورس: معرّب بیتاکورس، به واو معدوله

جالینوس: معرّب گالینوس، به واو معدوله^۶ و جالینوس نیز گفته‌اند.

مغنطیس: معرّب مکناتیس که یونانی است و چون در زبان یونان الف و یاء غیر ملفوظ است^۷، عرب گاهی هر دو را ملفوظ اعتبار کنند و معرّبش مغنطیس گویند و گاهی هر دو را حذف کنند و معرّبش^۸ مغنطیس^۹ گویند، اما ثانی را حذف نکنند؛ چه مغنطیس^{۱۰} در کلام عرب نیامده.

مأس: معرّب الماس.

قوس: به ضم، معرّب کومش و آن ولایتی است که^{۱۱} دامغان و سمنان از آن جمله است.

کندُس: به ضم کاف و دال، معرّب کندشه و آن بیخ گیاهی است که عطسه آرد، کذا

۱. م. + یا گامیش که مخفف گاو میش است.

۲. م. + مشهور.

۳. م. متأخرین.

۴. م. - به فتح طاء و باء.

۵. م. + معروف.

۶. اصل: - جالینوس: معرّب جالینوس به واو معدوله.

۷. م. - است.

۸. م. + و معرّبش.

۹. م. معنطس.

۱۰. م. صیغه مغنطاس.

۱۱. اصل: به.

في الاختيارات.

باب الشين

خش: به ضم شين و تشديد، معرَب خوش، كذا في القاموس.

مرزنجوش: معرَب مرزنگوش.

مردقوش: به فتح، معرَب مرزه^۱كوش، مرادف مرزنگوش و آن قسم ريحانی است خوشبو و قياس در ثانی آن بود که به ضم میم باشد، اما فتح برای آن دادند که این وزن در کلام عرب شایع است.

شاش: معرَب چاچ و آن شهری است که^۲الحال تاشکند گویند.

پرخاش: به کسر، معرَب پرخاش؛ چه فعّالان به فتح از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده.

قَفَش: معرَب کفش.

فنجنوش: معرَب پنج‌نوش و آن معجونی است مرکب از پنج جزو که به جهت تقویّت دل سازند؛ چه نوش به معنی حیات است، چون هر پنج که ممد حیات و دل‌اند^۳ آن را پنجنوش گفتند.

باب الصاد

بلوص: معرَب بلوچ و آن طائفه‌ای^۴ در نواحی ملک سند و قندهار می‌باشند^۵.

شِصّ: به کسر و تشديد صاد، معرَب سشت^۶.

تخریص: به کسر، معرَب تیریز و يقال الدخريص^۷أيضاً.

خرص: به کسر، قال في القاموس: لعله معرَب خرّس.

جَصّ: به فتح و تشديد صاد، معرَب گچ.

۱. م: مرده.

۳. م: هر پنج جزء ممدّ حیات و دل است.

۵. م: می‌باشد.

۷. اصل: الاخریص.

۲. م: + آن را.

۴. اصل: طایفه‌اند. م: + است.

۶. م: سست.

باب الطاء

زُطّ: به ضم و تشدید طاء، معرّب جت و آن طایفه اند^۱ در نواحی ملک سند^۲.
 بریط: معرّب بریت، یعنی سینه بط؛ زیرا که شبیه است بدان.
 بَطّ: به فتح طاء، معرّب بت.
 نَفَطّ: به فتح، و الکسر أفصح، معرّب نفت به فتح.

باب العين

سُقْرَقَع: به ضم سین و قاف اول، معرّب سُکْرَکه و آن نبیذ ارزن باشد به زبان حبشه^۳.

باب الفاء

شاروف: معرّب جاروب.
 جُزاف: به ضم، معرّب گزاف و عرب بعد از تعریب از آن اخذ مصدر و افعال کنند، چون جازَفَ یجازف مجازفة و جزافاً^۴.
 شنجرف: معرّب شَنگَرَف، و شنجرف زابلی سیندر را گویند.
 نَسَفّ: به ففتحین، معرّب^۵ نخشب.

باب القاف

نَیفَقّ: به فتح، معرّب تیفه.
 تَرَحْشَفُوق: به ففتحین و سکون خاء، معرّب تلخ چکوک و آن گیاهی است^۶.
 جَرموق: به ضم، معرّب سرموزه.
 جُروهق: به ضم، معرّب کروهه یعنی گلوله.
 غُوزق: به ضم، معرّب غوزه.

۱. م: طایفه ای است که.

۲. م: می باشند.

۳. در نسخه دائرة المعارف نیامده است.

۴. م: + جزاف به کسر.

۵. م: - به ففتحین، معرّب نخشب.

۶. م: - باب القاف.

۷. در نسخه م دو واژه فوق نیامده است.

جوزق: به فتح، معرَب کوزه^۱ یعنی غوزه پنبه و غوزه کوکنار.

جُلَهاق: به ضم، معرَب جلاَه و آن در اصل گلوله^۲ ریسمان است و به مجاز جولاهه را گویند.

فالوذق: معرَب پالوده.

رُستاق: به ضم، معرَب روستا^۳.

اِبریق: به کسر، معرَب ابری که مخفف ابریز است.

بورق: معرَب بوره، که به هندی سهاگه^۴ گویند و بوره ارمنی قسمتی از آن است و آن را به تازی نظرون گویند.

بیهق: به فتح، معرَب بیهه و آن^۵ ملکی است معروف، کذا فی تاریخ بیهق.

بَشیق^۶: به فتح هر دو باء و سکون شین معجمه، معرَب^۷ بشبه و آن دهی است به مرو، کذا فی الاثساب. و صاحب قاموس آورده و بایست که بسبق^۸ که معرَب آن است ذکر کردی.

خَرَق: به فتحین معرَب خره و آن نیز دهی است به مرو.

جوسق: به فتح جیم و سین مهمله^۹ معرَب کوشک.

خیوق: به کسر و فتح واو^{۱۰} معرَب خیه و آن قصبه‌ای است از خوارزم که شیخ نجم الدین کبری از آن جاست.

سرمق: به فتح، معرَب سرمک^{۱۱} و آن گیاهی است نافع.

زنبق: معرَب زنبه و آن گلی است معروف.

دَلَق: به فتحین، معرَب دله و آن روباه است.

دِمَسَق: به کسر و فتح سین مهمله، دمسه و آن قسم ابریشمی^{۱۲} است.

۱. م. + به معنی غوزه.

۳. م. رستا.

۵. اصل: - دهی.

۷. اصل: - معرَب.

۹. اصل: - به فتح جیم و سین مهمله.

۱۱. م. سربک.

۲. م. + به معنی.

۴. م. سهاکه.

۶. م. بشق.

۸. م. بشق.

۱۰. اصل: - به کسر و فتح واو.

۱۲. م. - ی.

رُزْق^۱: به ضم و تشدید راء مفتوح، [معرّب] زَرَه مرادف جزَه.

طابق: معرّب تاوه یا تابه.

لُقَاقِی: به ضم و کسر نون، معرّب لَکانه به فتح و آن چرب روده است.

رَزْدَق و رَسَق: معرّب رسته. و^۲ فی المغرب: «الرزق: الصف، و فی الواقعات

رستق الصفارین و البیاعین» انتهى و ظاهراً که اول^۳ معرّب رزده است مرادف رسته.

منجنيق: به فتح و کسر، معرّب منجنیک.

جَوَالِق: به ضم و^۴ کسر لام، معرّب جوال، جَوَالِق: به فتح و کسر لام، جمع آن.

دانق: معرّب دانگ.

قرطق: معرّب کرته.

يلمق: معرّب یلمه.

قربق: معرّب گربه، مرادف کلبه.

ديزق: به فتح، معرّب دیزه، یعنی سیاه.

بَاق: به فتح ذال معجمه، معرّب باده.

بيذق: به فتح، معرّب پیاده.

طربق: به فتح، معرّب تربه، یعنی ترف که به ترکی قراقروت گویند.

دورق: به فتح، معرّب دوره، یعنی سبوی دسته‌دار و از فرهنگ‌ها و اشعار فارسی

به معنی قلدح ظاهر می‌شود، خسرو گوید:

ساقیا می‌ده که امروزم سر دیوانگی است

دوره پرگردان^۵ که مرگم از تهی پیمانگی است

سوزنی گوید:

۱. اصل: رزق.

۲. م: - و.

۳. اصل: اصل.

۴. م: - و.

۵. م: برگردان.

حزى سبوى سرى دوره گوش خم پهلو

کما سه^۱ کدو گردن تکاو^۲ گلو^۳

اما صاحب قاموس اشعار به تعريب لفظ دورق نکرده، پس ممکن است^۴ که دورق

معرب دوره نباشد و در عربى به معنى سبو باشد.

زيق: به کسر، معرب زيوه، مرادف جيوه يعنى سيماب.

بَرَق: ^۵معرب بره.

باشق: به فتح شين و کسر آن، معرب باشه.

خَرَدَق: به فتح، معرب خورده يعنى شوربا. و صاحب قاموس^۶ گفته: معرب است^۷ و

تعيين نکرده.

فُسَقى: به ضم، معرب پسته.

بيهق: به فتح، معرب بيهک^۸، لکن در تاريخ بيهقى معرب بيهه گفته، چنان که

گذشت.

ابلق: معرب ابلک.

راَوَق: به فتح واو، معرب راوک. و في القاموس: «الراوق^۹ المصفاة و الباطية^{۱۰} و

ناجود الشراب الذي يروق به و الکأس» انتهى. پس ظاهر شد که عربى راووق است نه

راوق^{۱۱} و چو هاوون معرب هاون؛ چه فاعل به فتح عين^{۱۲} در کلام عرب نادر است و

راوق مغير راوک است نه معرب آن (و همچنين بهک مغير بيهق است نه آن که بيهق و

۱. کما سه به کاف تازی مفتوح کوزه بهن مدور را کوناه کردن که تنگ نیز گویند و در نسخه سرورى کاسه بهن چوبين و سفالين که در بغل گيرند و کچول نیز گویند. رشیدی.

۲. تکاو به کاف تازی قبیى که ته آن سوراخ باشد و لوله دار بود و به دهن شیشه نگاه دارند و گلاب و شراب و امثال بر

۳. م: - سوزنى گوید... تکاو گلو.

ان ریزید. رشیدی.

۴. م: + به فتحين.

۵. م: نیست.

۶. م: گفته.

۷. م: + معرب.

۸. م: کذا قيل.

۹. اصل: الباطنه.

۱۰. م: + اما صاحب قاموس تصريح به تعريب نکرده، حتى آن است که راووق معرب راوک است.

۱۱. م: - مين.

ابلق معرّب آن).^۱

أشَقّ: به ضم و فتح شین مشدد، معرّب اشه به ضم و فتح شین مشدد و مخفف، و آن صمغی است^۲ چنان که در أَشَجّ^۳ گذشت.

قاق: معرّب کاک، اما حق آن است که قاق عربی نیست و فارسی زبانان که می خواهند به مخرج حرف زنند کاک را قاق^۴ گویند.

سَنَدَقّ: به فتح سین و ذال معجمه، معرّب سده و آن روز جشن مغان است.

قُرَاق: به ضم و کسر نون، معرّب پروانک مرادف پروانه و آن حیوانی است که پیشاپیش شیر^۵ می رود و فریاد می کند تا بداند که شیر^۶ می آید.

شُوق: به ضم شین معجمه و فتح باء موخّده، معرّب چوبه که بدان نان پهن کنند، مرادف صوبج مرقوم.

استبرق: معرّب استبره^۷، کذا فی التفاسیر و فی^۸ القاموس^۹ دیباج گنده^{۱۰} است و معرّب استروه^{۱۱} است.

شافق: معرّب شافه.

ابزق و افزق و اوزق: ^{۱۲} هر سه بر وزن أفعّل، معرّب آبره و آفزه و آوزه است و این آف و آو^{۱۳} مرادف آب است و زه به فتح زاء به معنی ترشح و معنی ترکیبی آن زمینی^{۱۴} که آب از آن می زهد یعنی اندک اندک می تراود و لغت اول در کتب فقه حنفیه مذکور است، اما در بعضی نسخ^{۱۵} به ذال معجمه است و در بعضی به زاء معجمه، اما ثانی به قاعده تعریب که در مقدمه مذکور شد اقرب است و لغت ثالث اگر چه در کتابی یافته نشد، اما اوزاق که جمع اوست یافته شد.^{۱۶}

- | | |
|------------------|--------------------------|
| ۱. در اصل نیست. | ۲. اصل: - و آن صمغی است. |
| ۳. اصل: اشج. | ۴. اصل: قاف. |
| ۵. اصل: + شیر. | ۶. اصل: شه. |
| ۷. اصل: ستر. | ۸. م: در. |
| ۹. م: + گفته. | ۱۰. اصل و م: کنده. |
| ۱۱. اصل: استرده. | ۱۲. م: + و. |
| ۱۳. م: آو و آف. | ۱۴. م: - آن زمینی. |
| ۱۵. م: - نسخ. | ۱۶. م: - شد. |

قالوا: «النهر الصغير ما ينفذ ماؤه، ولا ينفذ إلى المفاوز والأوزاق». وفي المغرب: «الأوزاق معرّب آوازه، وهو مطمئن من^۱ الأرض يجتمع فيه ماء السيل وغيره، ومنه قولهم: النهر الصغير الخ» و در این تأمل است؛ چه آوازه بدین معنی در کتب لغت پارسی^۲ یافته نشده^۳ و ذکر مفاوز نیز اقتضا می‌کند که اوزاق جمع باشد نه مفرد. خندق: به فتح، معرّب کنده.

بارق: معرّب پاره، یعنی دستانه ابيض، صراح.^۴
طاق: معرّب تاک، یعنی طاق خانه و معرّب تا یعنی ضد جفت.

نرمق: معرّب نرمه، یعنی^۵ نازک و نرم.

زرنیق: به کسر، معرّب زرنیخ به فتح.

دَمَق: به فتحین، معرّب دمه یعنی باد و برف.

زندیق: به کسر، معرّب زندی به فتح و چون بنابر قاعده‌ای که در مقدمه گذشت، قاف تعریب در آخر زیاده شد و فعلیل به فتح در کلام عرب نیامده، زاء را کسر دادند.^۶ و في القاموس: معرّب زن دین أي دین المرأة.

ویسق^۷: به فتح، خوان نقره که بر آن طعام گذارند و صاحب صحاح گفته معرّب است و صاحب قاموس معرّب طشخوان^۸ گفته و در این تأمل است.

باب الکاف

کتک^۹: معرّب کاک، یعنی نان تنک.

نیزک: به فتح، معرّب نیزه اک^{۱۰} و نیازک جمع. و في القاموس: «النیزک: الرمح الصغير»،^{۱۱} و في السامي: «النیزک معرّب».

حسک: به حاء مهمله، معرّب خسک که آن را خار خسک گویند و به هندی

۱. اصل: فی.

۲. م: فارسی.

۳. م: -ه.

۴. این واژه در نسخه م نیامده است.

۵. م: به معنی.

۶. م: داده‌اند.

۷. م: دیسق.

۸. م: طشخوان.

۹. م: ککک.

۱۰. م: نیزه ک.

۱۱. م: القصیر.

گوگدو^۱ خوانند و خاری سازند مانند آن سه پهلوی از آهن و در میدان جنگ اندازند تا اسب و پیاده دشمن فگار شود و آن را نیز به مشابهت خسک گویند.

طَبَرک: به فتح‌تین، معرّب تَبَرک به سکون بَاء موحده و آن قلعه است عموماً و قلعه‌ای^۲ در^۳ اصفهان خصوصاً.

فلنجمشک و فرنجمشک: معرّب پلنک مشک و آن گیاهی است خوشبو که رنگ پلنک و بوی مشک دارد.

باب اللام

فوفل: معرّب پوپل.

فیل: معرّب پیل.

فرنفل: معرّب کرن پهل، که لفظ هندی است مرکب از کرن که به معنی گوش و پهل که به معنی گل است و چون زنان هند اکثر آن را در سوراخ گوش می‌گذارند تا بسته نشود به این نام مسماً شده.

غربال: به کسر، معرّب غربال بالفتح.

سمندل: معرّب سمندر. و صاحب قاموس در باب راء گفته که سمندر و سمیدر دابه‌ای است و در باب لام گفته که سمندل مرغی است در هند که به آتش نسوزد^۴ و در این تأمل است؛ چه^۵ هر دو یکی است و آن حیوانی است مانند موش که از پوستین او^۶ رومال سازند و^۷ چون چرکین شود، در آتش اندازند تا که پاک شود.

زندفیل: معرّب ژنده پیل^۸، یعنی پیل^۹ بزرگ.

دَلّ: به فتح و تشدید لام، معرّب دل.

زنجیل: معرّب ژنگویز.^{۱۰}

۱. م: کوکهر.

۲. اصل: ـای.

۳. م: ـدر.

۴. اصل: بسوزد.

۵. م: بلکه.

۶. اصل: ـاو.

۷. م: ـو.

۸. ژنده پیل.

۹. م: فیل.

۱۰. دو واژه فوق در نسخه‌ی م نیامده‌اند.

قَندیل: به کسر، معرَب گَندیل به فتح.

زَنبیل: به کسر، معرَب زَنبیل به فتح.

نارجیل: معرَب نارجیل.

سَجَّیل: معرَب سنگ کیل،^۱ پس هر دو کاف فارسی را جیم کردند و اول را ساکن کرده، در دوم ادغام کردند، پس به واسطه التقاء ساکنین یعنی نون و جیم اول را حذف کردند و چون فَعْلیل به فتح فاء در کلام عرب نیامده، سین را کسر دادند.

جُلْ: به ضم و تشدید لام، معرَب گل.

دَبَّیل: به فتح دال و ضم باء موحد، معرَب دَبَّوْل به کسر دال و یاء مجهول و ضم واو و آن شهری بود^۲ در قدیم نزدیک^۳ بندر لاهور^۴ و الحال خراب است و از آن جا محدثین برخاسته‌اند، چنان که در قاموس مذکور است.

لعل: معرَب لال و آن هر چیز سرخ است عموماً و جوهر سرخ قیمتی خصوصاً. اَطرِفیل^۵: معرَب تریپل و این^۶ لفظ هندی است، یعنی سه میوه و اولی آن است که معرَب تری پیل گوئیم؛ چه تری^۷ سه باشد و به معرَب هم نزدیک است، چنان که طرابلس معرَب تری بلس^۸ است یعنی سه^۹ شهر؛ چه در یونان^{۱۰} تری به معنی سه است.

فلقل: معرَب پلپل.

اَنجیل: به کسر، معرَب انگلیون که قلب انگلیون^{۱۱} است یا عکس آن، پس واو و نون حذف کرده‌اند^{۱۲} انگیل مانند، پس کاف پارسی را^{۱۳} به جیم بدل کردند^{۱۴} و الف را کسر^{۱۵} دادند؛ چه افعیل به فتح در کلام عرب نیامده.

۱. از این به بعد در نسخه م نیست.

۳. اصل: - نزدیک.

۵. م: اَطرِفیل.

۷. م: تری پهل گویم؛ چه تری به معنی.

۹. م: - سه.

۱۱. م: - که قلب انگلیون.

۱۳. م: - را.

۱۵. م: کسره.

۲. م: + ه.

۴. م: لاهوری.

۶. م: تریپل و آن.

۸. م: ترابلس.

۱۰. م: یونانی.

۱۲. م: کردند.

۱۴. م: شد.

باب المیم

قُمْ: به ضم و تشدید میم، معرّب کم که در کتب^۱ نیز گویند و آن شهری است معروف.

بَقْم: به فتح باء و تشدید قاف، معرّب بکم.

اِبْرِسَم: به کسر و فتح سین، معرّب ابریشم.

هِنْدَام: به کسر، معرّب اندام یا هِنْدَام به فتح و این بهتر است چنان که گذشت در مقدمه و از این مأخوذ است مهندم یعنی اندام دار^۲.

مرهم: آنچه بر جراحت ببندند، معرّب کذا فی الصراح.

صنم: معرّب شمن، کذا فی القاموس و این غلط است؛ چه شمن پرست است نه بت و معرّب بودن صنم^۳ نیز محل تأمل است.^۴

ساسم: معرّب شیشم و آن درختی است معروف در هند.

سلجم: معرّب شلکم، مرادف شلغم و به شین معجمه نیز آمده.

لِجَام: به کسر، معرّب لگام به فتح.

صرم: ^۵معرّب چرم، صَرَام یعنی چرم گرم.

پرسام: به کسر، معرّب برسام به فتح، يقال بُرِسِم بالضم و کسر السین فهو مُرْسَم^۶ بالضم و فتح السین.

خُشْنَام: به ضم، ^۸معرّب خوشنام، کذا فی القاموس.

درهم: معرّب درم.

باب النون

صولجان: معرّب چوگان یا چولگان.

صُرْمَنجان: به فتح صاد^۷ و میم، معرّب چرمنگان و آن شهری است.

۱. م: که کتب.

۲. م: اصل: اندام وار.

۳. م: بر محک.

۴. م: + به فتح.

۵. م: حرام.

۶. م: میرسم.

۷. م: نامی است.

۸. م: - صاد.

قزوین: معرَب کژوین و معنی ترکیبی آن کژ را به بین^۱ و وجه تسمیه شهر^۲ بدان، در تاریخ گزیده مذکور است.

جَرْدَبان: به فتح، معرَب کرده بان، أي حافظ الرغیف، کذا فی القاموس.

جُلَّسان: به ضم و فتح لام مشدد^۳، معرَب گلشن.

دَکَّان: به تشدید، معرَب دکان به تخفیف.

بادَنجان: به فتح دال^۴، معرَب بادنگان.

هَنَزمن: ^۵مجمع الناس و ^۶الجماعة، معرَب هَنجمن او انجمن کَجَر دچل^۷، کذا فی

القاموس و تحقیق و تفصیل آن در مقدمه گذشت.

کَفْدان: به فتح تین، خریطة القطار^۸ معرَب کخدان^۹، کذا فی الصحاح.

سَمَجان^{۱۰}: به فتح تین، معرَب سمکان و آن^{۱۱} شهری است.

أَجَنقان: به فتح و کسر نون^{۱۲}، معرَب آجنگان بالمد و آن^{۱۳} دهی است به مرو.

ترجمان: معرَب ترزبان، که کلمه چی نیز گویند، تراجمه جمع و بعد از آن^{۱۴} مصدر

و افعال و اسماء اخذ کردند، چون تَرَجَمَ یتَرجِم ترجمه فهو مترجم.

جُربان^{۱۵}: بالضم، معرَب گریبان.

[قاسان: معرَب کاسان، و آن شهری است به ترکستان].^{۱۶}

قاشان: معرَب کاشان و آن شهری است.^{۱۷}

اصفاهان و اصفهان: معرَب سپاهان^{۱۸} و اسپهان.

رَوشن و رَوزن: به فتح، معرَب روزن^{۱۹} به ضم، روازن جمع، کذا فی المغرب.

- | | |
|----------------------------|-----------------------|
| ۱. م: کج رابین. | ۲. م: + قزوین. |
| ۳. م: مشدده. | ۴. م: + معجمه. |
| ۵. م: + کج ردخل. | ۶. م: - مجمع الناس و. |
| ۷. م: - کج ردچل. | ۸. م: العطار. |
| ۹. م: - کخدان. | ۱۰. م: سمنجان. |
| ۱۱. م: ... معرب سنگان نیز. | ۱۲. اصل: - نون. |
| ۱۳. م: - آن. | ۱۴. م: + از او. |
| ۱۵. م: بریان. | ۱۶. در اصل نیست. |
| ۱۷. م: - و آن شهری است. | ۱۸. م: اسپاهان. |
| ۱۹. م: روزن. | |

ماجمشون: به ضم جیم و شین معجمه، معرّب ماه گون.

تخارستان^۱: به ضم، معرّب تخوارستان و آن ملکی است معروف مابین کابل و بلخ، و تخوار نام حاکم آن ملک بوده.

دیدبان: به فتح هر دو دال، معرّب دیده بان.

دریان: به کسر^۲، البواب فارسیه دریان^۳، کذا فی القاموس، درابنه جمع.

فنجان: به کسر، معرّب پنگان.

گسخان: به فتح^۴، معرّب گسخان به فتح، به معنی دیوث و نون پیش بعضی اصلی است و وزنش فعّلال و چون فعّلال به فتح اول^۵ در لغت عرب از غیر مضاعف نیامده، کسر دهند و بعضی نون زاید دانند و وزنش فعّلان و این جماعت لغت^۶ فتح دانند^۷.

آذین: ^۸معرّب آیین و يقال له بالفارسیه خوازه^۹، کذا فی المغرب.

قطران: به فتح و کسر طاء، معرّب کنیزان یا کنزان^{۱۰} به حذف یاء.

سرقین و سرجین: به کسر، معرّب سرگین.

طیلسان: به فتح طاء و لام، معرّب تالشان به اماله و کسر لام؛ چه آن پوشش متعارف

قوم

تالش بوده و الف و نون برای نسبت است و ^{۱۱}عرب طاء به راء بدل تاء^{۱۲} کردند جهت اخراج لفظ از عجمیت و فتح دادند طاء^{۱۳} و لام را؛ چه فعّیلان در کلام عرب بسیار است.

فارقین: معرّب پارکین.

فرجین: به کسر، معرّب پرچین.

۱. م: طخارستان.

۲. م: و یکسر.

۳. م: - دریان.

۴. م: گسخان: به فتح و کسر.

۵. م: - به فتح اول.

۶. م: تغیر.

۷. م: بدهند.

۸. م: + کانه.

۹. م: خوازه.

۱۰. م: معرب کنیزان یا کنزان.

۱۱. م: - و.

۱۲. م: عرب تاء را به طاء بدل.

۱۳. م: + را.

- زرفین: به کسر، معرَب زلفین^۱ یعنی زلف دار.
- فرزان: به کسر، معرَب فرزین به فتح.
- طرازدان: به کسر، معرَب ترازودان به معنی غلاف ترازو.
- جُرجان: به ضم، معرَب گرگان.
- طبرستان: معرَب تبرستان.
- فیجَن: معرَب بیکن، مرادف بیغن به معنی سُداب^۲ و آن گیاهی است معروف^۳.
- طهران: معرَب تهران.
- طبران: معرَب تبران.
- قهرمان: معرَب گهرمان.
- مرزبان: به ضم زاء، معرَب مرزبان به سکون زاء، یعنی نگاه‌دارنده سرحد.
- جوشقان: به فتح جیم و شین، معرَب کُوشگان به ضم کاف و سکون شین.
- صفانیان^۴: معرَب چغانیان.
- ارجوان^۵: معرَب ارکوان، مرادف ارغوان.
- طیسفون: به فتح طاء و سین، معرَب تیسپون و آن نام شهر مدائن است.
- سیجستان: به کسر، معرَب سگستان به فتح و وجه تسمیه آن در سگاوند گذشت.
- سکنجین: معرَب سکنگین.
- ترنجبین: معرَب ترنکبین.
- جلنجبین: معرَب گلنکبین.
- خُزْران^۶: به فتح و ضم زاء^۷، معرَب خُزْران^۸ به سکون زاء.
- قَیْروان: به فتح قاف و ضم راء مهمله، معرَب کاروان به اماله و آن شهری است به

۲. اصل: سراب.

۴. م: سفانیان.

۶. م: خیزران.

۸. م: خیزران.

۱. اصل: زلف.

۳. اصل: معرف.

۵. م: + به فتح.

۷. م: راء.

مغرب؛ زیرا که در آن مکان^۱ کاروان فرود آید.

خوان: به ضم و کسر، هر چه در او طعام نهند و بخورند، معرّب خوان، مستخب اللغات.^۲

آذربایجان^۳: بر وزن عندلیبان، معرّب آذربایگان.

صین: معرّب چین.

مهرجان: به فتح، معرّب مهرگان.

طاہن: به کسر جیم و^۴ طَیْحَن بر وزن حیدر، تابه که بر آن چیزی بریان کنند. صاحب قاموس گفته که این هر دو معرّب است، اما نگفته که^۵ اصل چه بود.

شاهین: به معنی مرغ شکاری و به معنی عمود ترازو، معرّب است؛ کذا فی المغرب^۶، لکن^۷ نگفته که در اصل پارسی چه^۸ بوده و ظاهراً^۹ این از آن قسم است که به جنس بی تغییر در عربی نقل شده و اختلاف در احکام است، چون الف و لام و انصراف و عدم^{۱۰} انصراف؛ اما شاهین که در کیمیا و احیاء و کتب^{۱۱} شافعیه واقع شده، به معنی نی^{۱۲} است که شبانان^{۱۳} نوازند و بدین معنی نیز معرّب است.

کازرون: به فتح زاء، معرّب کازرون^{۱۴} به سکون زاء؛ چه التقاء ساکنین در فارسی جایز است و در عربی غیر جایز.

قَبّان: به فتح قاف و تشدید باء، معرّب کَبّان به فتح و باء فارسی مخفف و مشدد.

قَرَسْطون: به فتححین و سکون سین، معرّب کرسْتون و آن کپان بزرگ باشد.

ارزن: معرّب ارژن که ارجن نیز گویند و آن چوبی است معروف که از آن عصا

- | | |
|--------------------|----------------------------------|
| ۱. م: موضع. | ۲. این واژه و معنی اش در م نیست. |
| ۳. م: آذربایجان. | ۴. م: - و. |
| ۵. م: + در. | ۶. م: - کذا فی المغرب. |
| ۷. م: اما. | ۸. اصل: - چه. |
| ۹. م: + که. | ۱۰. اصل: غیر. |
| ۱۱. م: + فقه. | ۱۲. م: نی. |
| ۱۳. م: + و حاجیان. | ۱۴. م: کازران. |

سازند و دشت ارزن^۱ گویند که در آن جا^۲ درخت ارژن بسیار است.
مزدقان: به فتح، معرَب مزدگان و آن شهری است^۳ بنا کرده مزدک.
افیون: معرَب اپیون.

باب الواو

جَو: به فتح و تشدید واو، معرَب کو.

باب الهاء

ابرقوه: معرَب ابرکوه و آن شهری است که در کنار کوه واقع است.
قَیْذافه: به فتح، معرَب کیدپا، که به نوشابه مشهور است.
انْقَره: به کسر الف و قاف، معرَب انگوریه و آن بلده‌ای است به روم که عموریه نیز گویند.

جره: به کسر تین، معرَب کرده و آن دهی است به نواحی کازرون و چون لفظ کرده به تفاؤل خوب نیست، مردم آن طرف او را کشاد گویند و تعبیر به ضد کنند.

سیبویه: معرَب سیبویه؛ زیرا که رخسارش چون سیب سرخ بود و همچنین مسکویه: معرَب مشکویه؛ زیرا که خوش خلق بود و همچنین راهویه: معرَب راهویه؛ زیرا که در راه زاییده بود.

بدان که فارسین، واو ساکن و یاء مفتوح و هاء مختفی در آخر کلمات [را] زائده می‌کنند برای نسبت، چون ماهویه و شاهویه و شیرویه و نامویه. و گاهی به واو ساکن اکتفا کنند چون شیرو و شاهو و چون این قسم کلمات را معرَب کنند، واو را مفتوح سازند و یاء را ساکن و هاء را ظاهر، چون سیبویه و راهویه و نفطویه و مسکویه و

۲. م: - - جا.

۱. م: ارژن بنا بر آن.

۳. م: + معروف.

بابویه و عمرویه. و صاحب قاموس چون بدین قاعده آگاه نشد، گفته که سیبویه به معنی رائحة التفاح است و نزد او در اصل سیبویه بود و حذف یک باء قرار باید کرد و با نظائر و امثال مخالف می شود.

چناره: به کسر، معرّب کناره و آن دهی است میان استرآباد و جرجان و وجه تسمیه، آن که در وسط استرآباد و جرجان واقع است و گویا آن ده، سامانه و مرز آن بوم است.

باب الیاء

برنی: معرّب برنیک و آن قسم خرمایی است.

دارصی: معرّب دارچین.

بُوصی: به ضم، معرّب بوزی به راء تازی و پارسی و آن کشتی است خورد که در ولایت سند بوجی گویند.

بُشتی: به ضم، آنچه بر آن تکیه کنند، معرّب پستی و آن به عربی مسند به کسر میم. سِجزی: به کسر، معرّب سَکزی به فتح، و یاء نسبت نیست و بعضی گفته منسوب به سجستان را گویند، پس سجزی که در اصل سجستانی بود و یای نسبت این تکلف است.^۱

۱. تمت الرسالة، و الحمد لله و کفی، و السلام علی عبادہ الذین اصطفی، و کانت الأصل بخط مصنفها السيد عبد الجلیل بن السيد أحمد الحسيني البلگرامي، و ذلك صباح التاسع من شوال المكرم من شهر سنة تسعين و مئتين بعد الألف. و تمت استنساخها في مدينة دهلي من بلاد هندوستان، بيد عبد الحقيق علي صدراني نيابن جليل في ۱۶ مهر ۱۳۷۵، و الحمد لله رب العالمين.